

طریق عشق

شرح غزلیاتی چند از حافظ

از
استاد مدیح الزمان مشهور و شاعر

به دست
عبدالکریم حیدر پور

فهرست مصرع اول ابیات شرح شده

- ۱۱ سخن ناشر ۷
۱. طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری ۱۱
۲. بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش ۱۷
۳. می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند ۱۸
۴. تو خود چه نعبتی ای شهسوار شیرین کار ۲۳
۵. هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت ۲۷
۶. زمن به حضرت آصف که می برد پیغام ۳۰
۷. بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم ۳۲
۸. چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی ۳۹
۹. دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند ۴۴
۱۰. بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن ۴۷
۱۱. طریق عشق طریقی عجب خطرناک است ۵۰
۱۲. به یمن همت حافظ امید هست که باز ۵۵
۱۳. بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی ۵۷
۱۴. آخر الامر گیل کوزه‌گران خواهی شد ۵۹
۱۵. گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است ۶۱
۱۶. تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گراف ۶۸
۱۷. اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهان ۷۰
۱۸. خاطرات کی رقم فیض پذیرد میهنات ۷۲
۱۹. کار خود گر به کرم بازگذاری حافظ ۷۸
۲۰. در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود ۷۹
۲۱. من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار ۸۳
۲۲. خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش ۸۷

۲۳. بی چرخ جام در خلوت نمی یارم نشست ۸۸
۲۴. همت عالی طلب جام مرصع گو مباش ۹۱
۲۵. گرچه بی سامان نماید کار ما سنهلس مبین ۹۴
۲۶. نیک نامی خودمی ای دل با بدان صحبت مدار ۹۵
۲۷. مجلس انس و بهار و بخت شعر اندر میان ۹۷
۲۸. دی عزیزى گفت حافظ می خورد پنهان شراب ۹۹
- فهرست لغات و اصطلاحات شرح شده ۱۰۱
- ۱! فهرست اعلام ۱۰۶
- ۱۱! فهرست مصراع‌های شرح شده ۱۱۱

سخن ناشر

شرح غزلیاتی از حافظ که تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر در دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات در سال ۱۳۱۹ شمسی است و تحریر دکتر حسین بحرالعلومی، قسمت اول در مجله یغما سال ۲۳ (۱۳۴۹) صفحات ۳۳۹-۳۴۲، ۴۰۰-۴۰۳، ۵۳۲-۵۳۷، ۵۹۰-۵۹۴ و ۶۴۶-۶۴۹ و سال ۲۴ (۱۳۵۰) صفحات ۲۱۴-۲۱۸، ۲۸۸-۲۹۲ انتشار یافت.

سپس در مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر که به کوشش فاضل محترم آقای عنایت‌الله مجیدی در سال ۱۳۵۱ به وسیله انتشارات دهخدا منتشر شد در صفحات ۱۶۷-۲۱۳ تجدید طبع یافت.

این رساله شرح دو غزل خواجه است: غزلیات ۴۵۲ و ۴۸۱ چاپ قزوینی و ۴۴۳ و ۴۷۲ خانلری. غزل اول در این شرح پانزده بیت و در قزوینی و خانلری چهارده بیت است و غزل دوم در قزوینی و خانلری هشت بیت است و اینجا هفت بیت و بیت آخر غزل:

ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن

که جهان پُر سمن و سوسن آزاده کنی

که در چاپ‌های قزوینی و خانلری هست اینجا نیست و این خود نکته‌ایست. قسمت دوم در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران سان ۲۲ شماره ۱ صفحات ۲۳۳ - ۲۴۳ که به یاد استاد بدیع الزمان فروزانفر انتشار یافته است به چاپ رسیده است و شامل غزل ۲۱۸ چاپ قزوینی و ۲۱۲ چاپ خانلری است و

متن غزل مطابق چاپ قزوینی می باشد.

نکته دیگر تفاوت غزل اول در این جا و در چاپ خانلری است.

نکته سوم این که استادان بزرگوار در شصت سال پیش در سر کلاس درس چگونه

در می سفتند و چگونه می آموختند و امروز....

مرحوم دکتر حسین بحرالعلومی در مقدمه‌ای بر آغاز شرح در مجله یغما

نوشته اند: «در سال ۱۳۱۹ یعنی درست سی سال پیش استاد علامه فقید بدیع الزمان

فروزانفر در دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات چند غزل از حافظ درس دادند، و من

نیز مانند شاگردان دیگر در محضر استاد حاضر می شدم و تقریرات استاد را یادداشت

می کردم. اکنون قسمتی از آن یادداشت‌ها را به نظر خوانندگان گرامی می رسانم و اگر

در آن خُرده یا لغزشی مشاهده می فرمایند مربوط به این شاگرد کم مایه است که

چنانکه باید و شاید نتوانسته است از آن منبع فیض بهره ور گردد.»

و مرحوم استاد حبیب یغمایی در حاشیه صفحه ۳۳۹ آورده اند که: «در مدرسه

عالی ادبیات و زبان‌های خارجی، در ضمن گفت و گوهای ادبی در خدمت جناب

محمد یزدانفر متعنا لله بطول بقائه از عمق و لطف ندریس استاد فقید بدیع الزمان

فروزانفر سخن رفت، دکتر بحرالعلومی استاد دانشگاه که به اتفاق در علم و ادب

مقامی عالی دارد، مزده داد که یادداشتی از تقریر استاد فروزانفر در شرح بعضی از

ابیات در کلاس درس به شتاب فراهم آورده است. و همین یادداشت‌های بسیار

ارجمند و بی نظیر و منحصر به فرد است که به قید طبع درمی آید که العلم صید

والکتابه قید. اطمینان دارد که این تحقیقات دقیق مورد توجه و اعتنای خوانم

خوانندگان واقع خواهد شد، و درودی به روان استاد فنیذ خواهند گفت و از لطف

دکتر بحرالعلومی سپاسگزاری خواهند فرمود، و نیز ارزش اهتمام مجله یغما را در

تهیه این گونه مباحث خواهند شناخت.» که الحق درست گفته است و انتشار دوره

۳۱ ساله یغما خدمت گران‌قاری بود به فرهنگ و ادب این مرز و بوم. و هم چنین

انتشار مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.

اما بعد. این رساله با همه کوچکی و کم حجمی سه غزل خواجه حافظ را بیت
بیت و به طور مفصل شرح کرده است و به مناسبت در توضیح بیت خواجه از ابیات
دیگر او باری می‌جوید یعنی که اشعار خواجه را با کمک خواجه شرح می‌کند و
برای مزید فایده از دیگر بزرگان ادب و عرفان ایرانی امثال رودکی و فردوسی و
منوچهری دامغانی و امیرمعزی و خیام و سنایی و عطار و سعدی و مولوی و جامی
و شیخ محمود شبستری و خاقانی شروانی و ناصر خسرو قبادبانی مدد می‌جوید و
اصطلاحات عرفانی مرید و مراد و طالب و طلب و ارادت و... را شرح می‌دهد.
انتخاب و شرح این سه غزل توسط استاد فروزانفر نمی‌تواند تصادفی باشد و
حتماً حتماً ایشان به عمد این غزل‌ها را انتخاب و شرح کرده است چرا که در این
رساله خصوصاً عشق بیشترین فضا را به خود اختصاص داده است و به بهانه‌ها در
شرح و توضیح مفصل عشق و عاشق و معشوق در این فضای محدود می‌پردازد و
آنجا هم که به ظاهر از عشق سخن نیست اگر دقت شود باز سخن عشق است که همه
چیز به عشق زنده است و علت زنده بودن عشق است. انسان برای این خلق شده
است که عاشق باشد و عشق برای انسان و انسان برای عشق به وجود آمده است.
پس طریق عشق را می‌نماید و به طالب عاشق نشان راه می‌دهد تا بکوشد این برآمده
از خاک به مرتبه انسانی رسد و همین اهتمام‌کننده را و داشت که برای آن نامی
برگزیند که بیانگر محتوای آن باشد و آن را طریق عشق نامید. باشد که این خدمت
فرهنگی بسند خاطر اهل دل افند.

تهران ۱۳۸۰/۳/۳

عبدالکریم جریزه‌دار

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بیبری

طفیل: یعنی کسی و چیزی که زندگی مستقل نداشته باشد، و اصلش طفیلی است. طفیلی شخصی بوده که ناخوانده به مهمانی می‌رفته و طفیل از این جا اصطلاح شده و عرب‌ها از آن فعل «تطفل» را ساختند یعنی به طفیلی رفتن، و در علوم معنی دیگر دارد. و ما در فارسی آن را «انگل» معنی می‌نمائیم، و این لغت که معنی طفیلی باشد در فرهنگ‌ها نیز دیده می‌شود. اما لغت طفیل از لحاظ اشتقاق در غزل نامبرده صحیح نیست و می‌بایستی حافظ طفیلی استعمال کرده باشد، ولی استعمال طفیل به جای طفیلی عیب غزل نیست و در فارسی از این گونه تصرفات خیلی شده مانند اولی‌تر، احق‌تر، لایعلم، و لا ابالی. که بدین طور که شعرای ما استعمال کرده‌اند در لغت عرب غلط می‌باشد.

آدم: یعنی موجودی که مستحسن باشد و انسان هم می‌گوئیم، ولی انسان در قرآن هر جا که استعمال شده جهت ذم بوده است و در فارسی به عنوان مدح استعمال می‌کنیم مانند: انسان و انسانیت.

پری: معادل جن است، و قدما به جای جن زدن، پری زدن و به جای جن‌گیر، پریسای استعمال می‌کردند، اما در اصطلاح برخلاف این نتیجه می‌گیریم برای این که ما از جن قیافه منحوس و زشتی

می فهمیم و از پری جمال، کمال و سعادت، مثلاً معشوق را پری رخ می گویند. جن لغت عربی و پری فارسی می باشد.

ارادت: اراده و ارادت از یک ماده اند و هر دو مصدر می باشند. اراده در آهنگ و خواستن استعمال می شود.

ارادت یعنی بندگی و اعتقاد تام. مثلاً در گفتن کلمه ارادتمندم علت تعارف داشته و معنی بندگی کامل داشتن را می دهد. ارادت در عقاید صوفیه بیشتر معنی عقیده کامل مرید به مرشد را می دهد. مرید با طالب فرق دارد.

طالب: یعنی خواهان حق و این شخص مکان مطلوب را ندانسته همه جا را کاوش می کند.

مرید: یعنی آهنگ کننده به جهت معین محل که مرکز مطلوب را می داند و نسبت به حق ارادت پیدا کرده است. اغلب در جمع مرید «مرده» می گویند، و این طور جمع بستن غلط است و جمع مرید مریدان است، «مرده» جمع «مارده» می باشد و مارده یعنی شیطان سرپیچ.

سعادت: سعادت اصطلاحی با سعادت فلسفی فرق دارد. سعادت از لحاظ فلسفه عبارت است از رسیدن هر موجود به حد کمال خود یعنی به کمال ممکن خود.

سعادت در انسان عبارت است از صحت مزاج و محفوظ بودن قوای طبیعی و طول عمر به حدی که ممکن است و به کمال رسیدن هر یک از این قوی.

سعادت جان انسانی در کمال قوه نظری و قوه عملی او است. این سعادت به معنی تحقیقی است و قابل تغییر نیست. یک سعادت فرضی هم هست و آن عبارت از عقاید عامه مردم است

که می‌گویند و می‌خواهند و از آن جهت آن را فرضی گویند که انسان هر دقیقه بالاتر از آن و یا نوع دیگر آن را می‌خواهد و بنا به ذوق مردم این سعادت متغیر است. عامه مردم سعادت را با بخت مرادف می‌دانند. پیش آمده‌های خوب نامعلوم را بخت می‌گویند و در فلسفه، بخت حادثی است که علتش معلوم نبوده بلکه مربوط به اتفاق و صدقه است.

تا: در صرف و نحو مفید معنی نتیجه است، و گاهی به معنی «که» ربط می‌باشد. فردوسی فرماید: بگو تا سوی تیسفونش برند.

و به معنی شرط هم استعمال می‌شود:

تا سایه مبارکت افتاد بر سرم
دولت غلام من شد و اقبال چاکرم

«تا» گاهی معنی علت را می‌رساند یعنی علت و نتیجه فعل سابق را بیان می‌کند و در بیت نامبرده حافظ از این گونه است.

توضیح شعر از لحاظ عرفان: متصوفه با آنهایی که دارای مذهب تجلی هستند چنین تصور می‌کنند که خداوند عالم در مرحله ذات بر خود تجلی کرد و صفات خود را دید و بر خود عاشق شد. زمانی که خداوند بود و هیچ نبود. کان الله ولم یکن معه شیئی. شاعر فرماید.

جرم بیگانه چه باشد که تو خود صورت خویش
گر در آئینه ببینی برو دل ز برت

به موجب فاحشیت آن اعرف، خواست که شناخته شود عالم را آفرید؛ و تحمل نمود که این زیبایی مخفی بماند و او عاشق نداشته باشد. پس از این مقدمات معنی مصرع اول این است که: اگر «فاحشیت آن اعرف» نمی‌بود آدمی و پری وجود نداشت و اینها

در مرحله «فاحشیت» به وجود آمدند و هستند.

این عشق و عاشقی با عشقی که برای هوی و هوس، شهوت
محترف و نیرنگ و حيله است فرق دارد چنان که مولوی فرموده:

عشق هائی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

عشق پاک و محبت لطیف معنوی در دلی است که در آن جز
جمال پاک معشوق چیز دیگری نیست، و این عشق با هستی
مرادف بوده با آن فرقی ندارد. شیخ عراقی در لمعات خود که
مطالب آن راجع به عشق، عاشق و معشوق، است از عشق به جود
نعیر نموده و صفات راجع به عاشق و معشوق را در آن گنجانده
است. این عشق به قول صوفیه جوهر و عرض نیست چنان که
جامی فرماید:

عشق که بازار بتان جای اوست

سلسله بر سلسله سودای اوست

گرمی بازار خراب است عشق

آتش دل های کباب است عشق

گفت به مجنون صمنی در دمشق

کای شده مستغرق دریای عشق

عشق چه و مرتبه عشق چیست؟

عاشق و معشوق در این پرده کیست؟

عاشق یک رنگ و حقیقت شناس

گفت که ای محو امید و هراس

نیست بجز عشق در این پرده کس

اول و آخر همه عشق است و بس

آیت خوبی است جسمال بتان

مصحف خوبی خط و خال بتان

عشق نه جوهر بُود و نی عرض
 عشق نه وسواس بُود نی عرض
 ای که به رخسار بتان مایلی
 گر به حقیقت نرسی کاهلی
 گوش کن این نکته که آزاده‌ای
 گفت ز سودای عرب زاده‌ای
 آه من المشق و حالاته
 احرق قلبی به حراراته

غزالی در کتاب خود موسوم به سوانح نیز در موضوع عشق به طور تفصیل صحبت کرده و در این معنی آخر بحث بسیار شده است.

معنی دوم: معنی دیگر نیز از این مصراع می‌توان کرد، و آن این است که همه چیز به عشق زنده است و منظور از انسان عشق است. تمام موجودات برای این به وجود آمده‌اند که در ارتباط و عشق را باز کنند، نه این که همه چیز از عشق به وجود آمده بلکه علی‌زنده بودن عشق است. حتی عشق تحمیلی ممکن است به عشق حقیقی و علاقه تبدیل شود. امید و علاقه اصل حیات است. شخص ناامید و بی‌علاقه چه زندگی دارد؟ وقتی در امید بسته شود در مرگ باز می‌گردد و آدمی در این موقع حیات و حرکت ندارد. پس سلسله جنیان تمام عالم امید و عشق است.

معنی سوم: این معنی لطیف‌تر از معنی دوم است: انسان برای این خلق شده است که عاشق باشد و انسان با ملائک امتیازش در این است که ملائک عقل و عشق ندارند و انسان بی‌عشق زنده نیست، بنابراین غایت وجود عشق است و این عشق در انسان به ظهور رسیده و انسان برای عشق و عشق برای انسان به وجود آمده چنان

که حافظ فرماید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق‌نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

پس عشق کمال ممکن است که انسان به آن می‌رسد، با عشق
سعادت انسان است و انسان طفیل عشق است.

گفتیم مقصود از ارادت، عقیده و ایمان بی‌الایش است و به
عقیده صوفیه کمال انسانی در خدمت و اطاعت مرد کامل است،
و مرد کامل عین حقیقت می‌باشد، و انسان را به عالم حقیقت
هدایت می‌کند، و استاد و راهبر سالک است و بدین جهت حافظ
فرموده:

سعی ناکرده در این راه به جانی نرسی
مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

پس سعادت انسان در عشق، و طریق وصول به آن ارادت
است.

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
که بنده را نخرد کسی به عیب بی هنری

خواجه: از کلمه خوتاچه معادل خدایچه به معنی خدای کوچک می باشد و خواجه را درباره وزیران و غیره استعمال کرده اند، و بعدها خواجه در مطلق بزرگ استعمال شده و در این جا حافظ خواجه را به معنی آقا و مالک، مقابل بنده استعمال کرده، و گاهی نیز این کلمه به معنی صاحب و رب بوده و خواجه سرا یعنی صاحب خانه به نحو فوق است.

نصیب: بهره، سهم، قسمت.

هنر: گاهی مقابل عیب استعمال می شود و گاهی مقابل گهر به کار می رود. فردوسی فرماید:

چو پرسند پرسندگان از هنر
نباید که پاسخ دهی از گهر

گهر: عبارت است از صفاتی موروثی؛ و هنر عبارت از صفات کسبی می باشد. هنر در این جا به معنی کمال است و بی هنر به معنی بی کمال می باشد. هنر عبارت است از مطلق صفاتی که باید انسان داشته باشد. هنر در این جا مقابل عیب است و حافظ عشق را هنر می داند.

می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند
به عذر نیمه شبی کوش و گریه سحری

صبوح: اشتقاقی است از کلمه صبح، و مقصود شرابی است که بامداد پگاه می خوردند. می صبوح در حالت عادی خورده نمی شد زیرا شراب بعد از غذا و با شرایط لازم ضرر محض است تا چه رسد به می صبوح که صبح زود و با شکم خالی خورده شود، بعضی از افراد در خوردن شراب افراط می کردند و در نتیجه حالشان بسیار خراب می شد و علاج آن بدحوالی شراب بود یعنی کسی که شراب زیاد خورد شب خواب و آسایش ندارد و در آن حال از شراب بدش می آید ولی اگر به زور به او بخوراند حالش بهتر می شود چنان که منوچهری گوید:

می زدگانیم ما، در دل ما غم بُود

چساره ما بامداد، رطل دمادم بُود

راحت کژدم زده، کشته کژدم بود

می زده را هم به می دارو و مرهم بود

هرکه صبوحی زند با دل خرم بود

با دولب مشکبوی، با دورخ حور عین

شرایط خوردن می صبوح را منوچهری در مسدط صبح و حبه اش

شرح می دهد و از جمله می گوید:

آمد بانگ خروس، مؤذن میخوارگان
صبح نخستین نمود روی به نظارگان
که به کتف برفکند، حمامه بازارگان
روی به مشرق نهاد، خسرو سیارگان
باده فراز آورید، چاره بیچارگان
قوموا شرب الصبوح، یا ایها النائمین
خوشا وقت صبوح، خوشا می خوردنا
روی نشسته هنوز، دست به می بردنا
مطرب سرمست را، بازهش آوردنا
در گلوی او بطی باده فرو کردنا
گردان در پیش روی با بزن و گردنا
ساغرت اندر یسار، بادهات اندر یمین
شراب صبح را در فارسی «غارجی» گویند، در فرهنگ فرس
اسدی در ذیل کلمه غارج شاهدهی از شاعر نامعلومی آمده و آن
این است.

خوشا نبید غارجی، با دوستان یکدله
گیتی به آرام اندرون، مجلس به بانگ و ولوله
«غیوق» در مقابل صبوح است و آن شرابی است که هنگام غروب خورند
و بهترین موقع شراب خوردن را همان موقع دانسته‌اند.

یک نوع شراب هم برای اصلاح معده و امعاء وقت صبح
می خورده‌اند و مقدار آن سه پیمانانه بوده و حافظ آن را ثلاثة غساله
گفته است:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود
وین بحث با ثلاثة غساله می‌رود

عده‌یی مقدار این شراب را چهار پیمانانه معین کرده‌اند به سبب
آن که انسان چهار طبع دارد و این چهار پیمانانه با چهار طبع تناسب

دارد وعده‌یی هم تا هفت‌پیمانہ تجویز کرده‌اند، منوچهری می‌گوید:

ساقی بیا که امشب، ساقی به کار باشد
 زان ده مرا که رنگش، چون گل انار باشد
 می‌ده چهار ساغر، تا خوشگوار باشد
 زیرا که طبع عالم، هم بر چهار باشد
 هم طبع را به بندش فرزانه‌وار باشد
 تا نه خروش باشد، تا نه خمار باشد

بعضی هم در شراب‌خواوی و اندازه آن اغراق و تصورات شاعرانه کرده و به دریای شراب آرزو داشته‌اند چنانکه منوچهری در ضمن همان قصیده گوید:

نی نی دروغ گفتم، این چه شمار باشد
 باری نبید خوردن کم از هزار باشد
 باده خوریم روشن، تا روزگار باشد
 خاصه که ماهرویی، اندرکنار باشد

و حافظ فرماید:

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
 خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
 مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی
 که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز

شکرخواب: چیزهای مطبوع و مطلوبی را به شکر استعاره می‌کنند مانند: شکرخند، شکرریز، شکرخوار، و امثال اینها، شکرخواب یعنی خواب مطلوب.

اولیاء متقدین بهترین وقت را برای مراقبه وقت سحر دانسته‌اند و به همین جهت سحرخیزی را دوست می‌داشته‌اند و گمان می‌کرده‌اند که هنگام سحر آدمی وظیفه خواب خود را انجام داده

است، و چون زود می خوابیدند زود هم بیدار می شدند و در سحرخیزی مبرم و مصر بودند، از طرف دیگر در سحر آرامش مطلق و وجود دارد و چیزی که حواس را پریشان و مختل کند در بین نیست و به علاوه غذا در معده هضم شده و می توان خوب کار کرد از این جهت اولیاء دعا و ناله را به بامداد پگاه و سحر می انداختند.

عذر: اول منزل و تباشیر درویشی و تصوف و حسن خلق را عذر می گویند یعنی پوزش و توبه مرادف آن است.

توضیح شعر از لحاظ عرفان: می خوردن و صبح به عذر و توبه مشغول نبودن نتیجه و فایده بی ندارد و تنبلی انسان را به جایی نمی رساند پس معذرت بخواه و گریه کن. علت این که نگفت ریاضت بکش با جان خود را فدای دوست کن این است که اولین منزلی که باید به آن وارد شد منزل توبه و عذر است که انسان از کار بد پشیمانی حاصل می کند و آن مقدمه طلوع آفتاب سعادت است، شرط معذرت واقعی این است که به گناه برنگردد و آن را تکرار نکند و از برای ترک گناه و کارهای بد یاد خدا را با خود همراه کند، این عذر خواستن باید با رقت دل و اظهار عجز و درماندگی توأم باشد و عذری که با اظهار عجز و رقت دل همراه نباشد هرگز مسموع نمی گردد.

باید به این نکته توجه داشت که مردم تصور می کنند در تصوف و در ادبیات فارسی گریه اصلی مسلم است و این آیه را دلیل می آورند که می فرماید: فلبضحکو اقلبلا و لیبکوا کثیراً (سوره ۹ آیه ۸۲)، ولی متوجه نیستند که مقصود از این گریه رقت و لطافت

قلب است که در موقع یاری درماندگان و بیچارگان به کار می آید و آدمی را به کارهای نیک و اُمی دارد. در نتیجه این رقت و لطافت انسان به مقامی می رسد که در آن خیر محض است و در آنجا دیگر گریه نیست و همه خنده و نشاط حاکم است.

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
که در برابر چشمی و غایب از نظری

لعبت: لعبت به معنی عروسک و سرمایه بازی است و کلمه لعبت به استعاره مرادف معشوق زیبا می باشد.

شهسوار: به معنی سوار کامل است و همچنین است: شاهرآه، شاه بیت، شاهکار، و امثال اینها که در همه این ترکیبات مفهوم کمال هست. شیرین کار: مقصود از شیرین کاری کار بامزه کردن است و این کارهای بامزه زبرنگها و حیللههایی است که دیگران از عهده آنها بر نمی آیند. شیرین کاری در لغت به معنی کار خوب و مطلوب و دلچسب کردن است، به تعبیر دیگر شیرین کاری عبارت است از عباریها و هنرنماییهای معشوق و شیرین کار کسی است که کاری را به چالاکگی و زیرکی انجام می دهد و اطواری لطیف دارد و قدری هم طنناز است. سنائی گوید:

طرب ای شاهدان شیرین کار

طلب ای عاشقان خوش رفتار

عده بی مقصود از شیرین کاری را شعبده بازی دانسنه اند و این صحیح نیست زیرا شعبده بازی در مورد توهین و شیرین کاری در جای مدح است.

نظر: نظر بر نگاه اطلاق می شود چنان که بعضی از شعرا استعمال

کرده‌اند، مانند: «نظر خدای بینان ز سر هوی نباشد».۴ یا «تو در آینه نظر کن که چو خویشتن ببینی...».۵. نظر، در اصطلاح به فکر و اندیشه نیز اطلاق می‌شود و می‌گویند فلان موضوع بدیهی یا نظری است. و گاهی مقصود مناظره است یعنی دو طرف فکر و اندیشه خود را در معرض نمایش قرار می‌دهند. صوفیه نظر را به دید و احساس لطیف و آن روحانیت که به وسیله آن حقیقت را می‌توان درک کرد اطلاق می‌کنند، در حقیقت آن چشم واقعی و باطنی است که حق را به وسیله آن می‌توان دریافت و کسی که چشم واقعی و باطنی دارد او را صاحب نظر گویند. سعدی فرماید:

شوخی مکن ای دوست که صاحب نظرانند

بیگانه و خویش از پس و پشت نگرانند

و حافظ می‌فرماید:

وصف رخساره خورشید ز خفاش می‌پرس

که در این آینه صاحب نظران حیرانند

معنی دیگر نظر التفات است. مثلاً نظری بکن یعنی التفاتی بکن. حکما نظر را در معنی استدلال نیز به کار برده‌اند، به نظر صحیح یعنی به دلیل صحیح، نظر باز هم ترکیبی است از همین کلمه به معنی چشم چران یعنی آن که به اشخاص و اشیاء زیاد نگاه می‌کند. حافظ فرماید:

در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

توضیح شعر: در قرآن کریم در وصف خدای منعال چنین آمده است: هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیئی علیم. (سوره

۵۳ آیه ۳) پیدا و ناپیدا و آشکار و نهان است. و باز گفته اند: در عین دوری نزدیک است و در عین نزدیکی دور. و خود می فرماید: ونحن اقرب الیه من جبل الوریث (سوره ۱۵ آیه ۱۵)، و سعدی این مضمون را در بهترین قالب شعر فارسی ریخته و می فرماید:

دوست نزدیک تر از من به من است
وین عجب تر که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که دوست
در کنار من و من مهجورم

بدیهی است که منظور از این نظر بیشتر نظر اولیاء است، و نظر ایشان به حقیقت است، و حقیقت نیز آشکار می باشد، و در عین حال غیر آشکار، و این هر دو صحیح است. پس معنی شعر چنین است که حقیقت در چشم طالبش آشکار می شود، اما حقیقت موجودات نسبت به نظر فرق می کند و هر نظر از لحاظی معنی و حقیقت اشیاء را درک می کند و آن معنی از نظرهای دیگر به کلی مخفی و نهان است. پس یک شیئی به اعجاز نظر ممکن است هم آشکار باشد و هم پنهان. و یا اشخاصی در حالات مختلف ممکن است شیئی را درک کنند و هم از نظرشان غایب باشد، پس تمام اختلافات از لحاظ نظر می باشد. این مسأله حضور و غیاب یعنی این که حقیقت هم از چشم پنهان است و هم با خود ما است در ادبیات فارسی داخل شده و شعرا مضامین بسیاری از آن ساخته اند و اصل آن هم از قرآن کریم است. شاعر گوید:

سلامت بگویم که در خاطر
گر از چشم دوری به دل حاضری

معنی دوم: معنی دوم این است که در دل ترا می بینم اما با چشم قابل درک نیستی، گاهی انسان نسبت به خود حاضر است و گاهی غایب یعنی اگر غایب از خود است حاضر الحق است و اگر حاضر از خود است غایب الحق می باشد، و برای این است که می فرماید: «برابر چشمی و غایب از نظری». منظور این است که تو مانند سوار کامل به تندی تمام از مقابل چشم می گذری و من ترا چنان که هستی به چشم نمی توانم دریابم. و مقصود اصلی این است که گاهی معانی و حقایق به سرعت برق به دل نزول می کند و مثل برق که از حرکت یک جرقه نقطه مانند به شکل رشنه بسیار باریکی تولید می شود بی دوام است.

هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت
که هر صباح و مساشمع مجلس دگری

مقدس: پاک، منزّه و مبرا از آلایش و جان مقدس جانی است که از آلایش
ماده منزّه باشد.

غیرت: حب استیصال و حس تملک فوق العاده است با علاقه به عدم
انتفاع غیر، و خودخواهی، غیرت درجانی دارد و از جمله به
جایی می رسد که حتی به نگاه غیر هم نمی توان راضی شد و در
این مضمون اشعار زیادی سروده شده است، سعدی فرماید:

غیرتم آید شکایت از تو به هرکس

درد احسا نمی برم به اطبا

و دیگری گوید:

در نمازی و رشک می کشدم

با وجودی که با خدای منی

و باز گفته اند:

غیرتم با تو چنانست که گردست دهد

نگذارم که درآیی به خیال دگری

و در حدیث آمده که غیرت از صفات خدای متعال است.

غیرتش غیر در جهان نگذاشت

لاجرم عین جمله اشیا شد

صبح: بامداد.

مسا: شامگاه.

مجلس: انجمن.

شمع مجلس: مجازاً برای کسی استعمال می‌شود که آراستگی انجمن به او است و انظار همه متوجه او است و در اشعار فارسی اغلب برای معشوق استعمال شده است.

توضیح شعر: چنانکه اشاره شد مقصود از جان مقدس جان پاک و بی‌آلایش است ولی اگر جان مقدس باشد دیگر جای چه غیرتی است که حافظ می‌گوید: هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت؟ باید دانست که این غیرت عبارت است از دلتنگی که عشاق نسبت به مشعوق‌های خود دارند، چنان که گفته‌اند:

تو همزانوی غیر و من ز غیرت

به خون دیده تا زانو نشستم

در اینجا هم معشوق حافظ خدای لایزال است و این غیرت که او شمع مجلس دیگران است وی را می‌سوزاند چه صوفیه ذات مشعوق روحانی را در کلیه مظاهر عالم امکان جاری و ساری می‌دانند، به عقیده اینان عالم وجود، حقیقت را چون لباسی است و محبوب ازلی را در همه چیز می‌توان مشاهده نمود و در هر موجودی و شیئی متجلی است. جانان مقدس که از آلایش و شائبه دنیای کون و فساد منزهند می‌خواهند که جمال معشوق معنوی تنها آرایش مجلس آنان باشد و با هر چیزی و هرکس جمع نیاید و شمع انجمن‌های دیگر نباشد. اکنون که دوست باهرکس ساخته و با همه درآمیخته و دوست و بیگانه نگذاشته است

غیرت اینان به جوش می آید. مولانا فرماید:
هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد
دل ببرد و نسهان شد
هر دم به لباسی دگر آن یار برآمد
گسه پیر و جوان شد

زمن به حضرت آصف که می‌برد پیغام
که یادگیرد و مصرع زمن به نظم دری

حضرت: در لغت عرب به معنی پیشگاه است و در فارسی به معنی پایتخت که پیشگاه پادشاهان است و به طور کلی مقصود از حضرت آستانه می‌باشد.

آصف: در داستان‌های مذهبی مسطور است که سلیمان بن داود وزیری به نام آصف برخیا داشته و در قرآن به: الذی عنده علم من الکتاب و صنف شده، درباره بلقیس ملکه شهرسبا و آصف برخیا داستان‌های زیادی نقل کرده‌اند و حتی به موجب افسانه‌پی مجعول نام اصلی اصفیان را «آصف‌هان» گفته‌اند آصف بعدها به طور مطلق برای وزیران گفته شده و از آن کلمات مرکبی مانند «آصف‌جاه» یعنی وزیر مقام ساخته‌اند. در حقیقت «آصف» را دانند «صاحب» به کار می‌برند.

صاحب لقب اسمعیل بن عباد بود و این وجه تسمیه را بعضی چنین می‌گویند که چون صاحب با ابن عمید و مؤیدالدوله دیلمی صاحب بوده و وزارت فخرالدوله را داشته به این جهت به صاحب مشهور شده است و چون صاحب بن عباد از مشاهیر بزرگ بوده بنابراین صاحب را بر هر وزیر بزرگ اطلاق می‌کنند و مثلاً می‌گویند: صاحب جلیل، یعنی وزیر بزرگ. همچنین در زمان

سامانیان «ابوالمظفر» عنوان سالاری بوده که به امارت خراسان منصوب می شده است زیرا اولین سپهسالار خراسان ابوالمظفر چغانی بوده است و همچنین اعتمادالدوله در زمان قاجاریه لقب صدراعظم بوده است اما باید دانست که آصف و صاحب از دو تالی اخیر مشهورتر و با اهمیت تر است.

مصرع: هر لخب در را مصراع با مصرع گویند و دو مصرع یعنی دو لگنه در، خلیل بن احمد بلخی واضح علم عروضی اصطلاحات ابن علم را از خیمه گرفته و مثلاً خانه یا شعر تمام را بیت گفته است و چون چادر دو تکه است هر یک را مصرع یا نصف بیت گفته اما بین بیت به معنی شعر و بیت به معنی خانه فرقی موجود است یعنی جمع اولی ابیات و جمع دومی بیوت می شود. سایر اصطلاحات عبارتست از سبب (ریسمان)، وقد (میخ) و غیره.

نظم: به معنی پیوسته و نشر به معنی گسسته است. نظم در اصطلاح معانی بر هیأت ترکیبی معنی در ذهن اطلاق می شود.

بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم
 گر امتحان بگنی می خوری و غم نخوری

وضع: در لغت به معنی نهادن است و پایه و اساس هر شیئی را نهاد با وضع آن نامند. در حکمت مقابل کم و کیف استعمال می شود یعنی هیأت شیئی نسبت به اجزاء داخل و حرکت وضع شیئی در جای خود.

جهان: مقابل عالم عربی است و بر مرتبه‌یی از مراتب وجود هم اطلاق می شود. عده‌یی جهان را مرادف گیتی دانسته‌اند ولی باید توجه داشت که گیتی معمولاً در مورد مذمت گفته شده است. رودکی گوید:

هموار کرد خواهی گیتی را
 گیتی است، کی پذیرد همواری؟

یا:

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
 در حق آن گمان ثبات و بقا خطاست

امتحان: یعنی به رنج انداختن و اصطلاحاً معنی ازمایش می دهد. توضیح شعر: درباره لذت و آلم که کدام یک باید اساس زندگی قرار گیرد عقاید مختلف موجود است. بعضی چون دنیا را ناپایدار و بنای کارهای عالم را بر رنج و محنت استوار می دانند از امید و لذت و

خوشی روگردانده‌اند و الم و رنج را مضمود از زندگی دنیوی می‌دانند و بنابر آن که: «آنچه نباید دلبستگی را نشاید» از امور دنیوی اعراض کرده و خود را به اندوه و غم مشغول ساخته‌اند و سعادت پایدار را در عالم دیگر به خود نوید می‌دهند. در مذهب بودائی اساساً زندگی مرادف رنج و محنت است و در ادیان مانئی و مسیح نیز اصل بدبینی به عالم مادی کاملاً مشهود است. ریاضت و ترک دنیا و تحلیل قوای بدنی و بی‌اعتنایی و لاقبندی به امور معیشت برای پروراندن قوای معنوی و تقویت روح از همین عقاید ناشی شده است. لذات را معنوی می‌دانند و خوشی را در عالم دیگر امید دارند. بسا اشخاص در خراب کردن اساس و پایه بدنیشان بوده‌اند زیرا عقیده داشته‌اند که:

تن رها کن که در جهان سخن

جان شود زنده چون بمیرد تن

اما گروهی دیگر با اعتقاد به ناپایداری دنیا می‌گویند:

دل منه بر دنیی و اسباب او

زانکه آن برکس وفاداری نکرد

در زندگی راه دیگری برگزیده و طریقی عکس طریق گروه اول پیش گرفته‌اند و می‌گویند اینک که دنیا و وضع جهان قابل اعتماد نیست و گمان ثبات و بقا در حق آن خطاست پس چرا به رنج و اندوه مشغول باشیم و از ایام استفاده نکنیم. برعکس در عالمی که خوشیش بی ثبات و ناخوشیش بی دوام است باید خوش بود و دم را غنیمت شمرد و این فلسفه خیام است که رنج کشیدن را در این جهان خطا می‌پندارد و توصیه می‌کند که باید این یک نفس عمر را غنیمت شمرد و رباعیات نغزی در این معانی سروده است:

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را
حالی خوش‌دار لاین دل پر سودارا
می‌نوش به ماهتاب ای ماه که ماه
بسیار بستابد و نیابد ما را

همچنین:

این قافله عمر عجب می‌گذرد
دریاب دمی را که با طرب می‌گذرد
ساقی غم فردای قیامت چه خوری
پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد

در مقابل دو عقیده مذکور عقیده سومی نیز موجود است و بیشتر در دنیای متمدن امروز طرفدار دارد و آن اعتقاد به کار و کوشش، خوش‌بینی، اصلاح امر حیات، دخول در اجتماع و سعی و جدیت در کسب مال و معرفت است در صورتی که می‌دانند دنیا ناپایدار است و قابل اعتماد نیست. این عقیده در آثار شعرا و ادبای ایران که بیشتر نمونه روح غم‌دیده و خمود و درون‌افسوده آنان است کمتر دیده می‌شود. شعرای قرن ششم از قبیل نظامی، خاقانی، اثیرالدین اخصیکنی و مسجیرالدین بیلقانی مردم را به ضدیت با عالم دعوت می‌کنند و درویشی و نداشتن را برداشتن ترجیح می‌دهند. اما بین مسلک‌های قدیم اپیکوری‌ها را می‌توان از دسته دوم و رواقیون را تابع مسلک اول دانست. در فلسفه اسلامی طریقه اشراقی مبتنی بر مسلک اول می‌باشد و آنها علم را در تصدیق روحانی و پابند نبودن به ماده و الایش مادی می‌دانند. شهاب‌الدین سهروردی «شیخ اشراق» در کتاب خود می‌نویسد: «کسی که می‌خواهد کتاب مرا بفهمد باید از بعین یوم با چهل روز ریاضت بکشد». اسلام نیز پیروان خود را تا حدی به ریاضت نفس

و ترک امور مادی ترغیب و تشویق می‌کند. بین صوفیه نیز کسانی را که دارای روش مثبت بوده‌اند می‌توان از دسته دوم و صاحبان طریقه منفی را از دسته اول شمرد.

عقیده اعراض از دنیا در ادبیات فارسی بیشتر پیرو داشته، مخصوصاً در زمان صفویه که بین ایران و هندوستان روابط بیشتری برقرار می‌شود عقاید هندی در ایران رسوخ می‌کند و عده زیادی پیرو مسلک ریاضت می‌شوند و آسایش را منافی با بدن می‌دانند. در ادبیات ایران عده‌یی از شعرا نیز شخص را به خوشگذرانی و لاقبندی دعوت می‌کنند و این را موافق اخلاق می‌دانند. مبادی اپیکوری‌ها با رواقی‌ها نیز از همین نظر اختلاف پیدا کرده است.

در میان شعرای ما خیام اهل شک است و ظاهراً پس از زندگی به عدم محض معتقد است و درک اسرار و رموز وجود را برای بشر محال می‌داند و آنچه را که دیگران حقیقت پنداشته‌اند افسانه می‌شمارد و می‌گوید:

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌یی و در خواب شدند

بنابراین آنچه در کتاب‌ها به ودیعه گذاشته شده افسانه‌یی بیش نیست و رازهای وجود حل ناشدنی است. از طرفی خبام مرگ را نزدیک می‌بیند، زندگانی در نظرش کوتاه است، هیولای مرگ در مقابلش نمایان است و از آن اکراه دارد، از مشاهده هر چیز حتی کوزه و گلگشت و گلزار به یاد مرگ می‌افتد و می‌گوید:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
 در بسند سر زلف نگاری بوده است
 این دسته که بر گردن او می‌بینی
 دستی است که بر گردن یاری بوده است

از طرف دیگر خیام فیلسوف و ریاضی‌دان و عالم مادی است و در او احساسات معنوی و وجدانی و روحی که مایه تسلای خاطرش باشد و او را به سعادت ابدی و آسمانی دلخوش کند وجود ندارد، همیشه از مرگ هراسان است، کشتی فکرش به ساحل مراد نمی‌رسد ناچار خسته و فرسوده می‌گردد و فکر را رها کرده خود را از پریشانی نجات می‌دهد.

اینک ببینیم حافظ وضع جهان را چگونه دیده که می‌خوردن را برغم خوردن ترجیح داده است. باید دانست که صوفیه در عالم امید زندگی می‌کنند و که برغم و اندوه را به خود راه می‌دهند، چه عرفا امور و وقایع عالم را التزامی می‌دانند و بر این عقیده‌اند که آن چه در جهان رخ می‌دهد زائیده تقدیر الهی است و بشر را یارای تغییر و تبدیل آن نیست و همه چیز را خداوند و قلم قدرتش برای او پیش می‌آورد، قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء.

در کف حق بهر داد و بهر دین

قلب مؤمن هست بین الاصبغین

و این که بسیاری گرفتار ناگاهی می‌شوند از آن جهت است که پیش خود نقشه‌هایی برای حیات خویش طرح می‌کنند که با سرنوشت ربانی موافق نیست، ناچار تیشه مقصودشان به سنگ می‌خورند. به نظر صوفی هر چه در عالم هست نتیجه مشیت الهی است و عالم وجود سیری دارد. اشخاص باید به جملو بروند و

عده‌یی هم عقب بمانند. وقایع و حوادث ضروری و جبری است. صوفیه عقیده‌مندند که انسان نباید در دفع حوادث بکوشد و باید هرچه را که بر او وارد می‌شود با دل خوش بپذیرد و رضای حق را رضای خود شمارد، چه در دریای مصائب و حوادث کسی که گرفتار امواج پی در پی باشد اگر دست و پا نزند ممکن است نجات یابد و اگر دست و پا بزند علاوه بر خستگی به جایی هم نمی‌رسد. پس عالم مثل دریا امواج منظم دارد و باید در مقابل این امواج دل قوی داشت. انسان برای خود نقشه‌یی طرح می‌کند و این نقشه با نقشه اساسی و اصلی مطابق نمی‌آید و به ناکامی می‌رسد زیرا مغلوب قواعد کلی عالم شده است. صوفی در این حال رضا را سپر خود می‌سازد و با آغوش باز ناکامی‌ها را می‌پذیرد و به همه چیز راضی است چه عقیده‌مند است که: «هرچه پیش آید خوش آید».

البته نباید این صفت رضا را که صوفیه دارند با سستی و کاهلی اشتباه کرد، مقصود از این رضا تسلیم در مقابل مقدرات الهی است. این رضا زندگی را بر عارف آسان می‌سازد، چه با داشتن این عقیده هرگز با امواج خروشان حوادث به مقاومت بر نمی‌خیزد و قوای خود را بیهوده ضایع نمی‌سازد بلکه همه چیز را به مراد خود می‌بیند و به کم و بیش اهمیت نمی‌دهد، مولوی در جواب شخصی گفت: همه چیز همراه من است. گفت: چگونه؟ گفت: «من از سر مراد خویش برخاستم پس هرچه پیش آید به مراد من است».

از آن چه ذکر شد معلوم می‌شود که خیام از ناچاری و وحشت خویشی را تجویز می‌کند اما حافظ از جهت توکل و رضا آن را لازم

می شمارد. خیام از شدت نومیدی می خواهد با آنچه که در دسترس است خود را خرم سازد ولی حافظ به سبب امیدی که به عالم باقی دارد و تکیه یی که بر اسرار عالم کرده است شخص را به نشاند و سرور دعوت می کند، پس:

قصید حافظ این است که اگر تو نیز با دیده من به جهان بنگری
پس از این می می خوری و غم نمی خوری.

نه هر خبر که شنیدم سری به حیرت داشت
 ازین سپس من و ساقی و جام بی خبری^۱
 کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
 که زیب تخت و سزاوار ملک و تاج سری
 به بوی زلف و رخت می روند و می آیند
 صبا به غالیه سانی و کتل به جلوه گری
 چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
 که جام جم نکند سود وقت بی بصری

سوی فلان کس: یعنی به خیال و انتظار او،

بویه: یعنی امید و انتظار.

کرا بویه وصلت ملک خیزد

یکی جنبشی بایدش آسانی

مستعد: از مصدر استعداد و از ماده عده مشتق است، عده یعنی تهیه و
 بسیج، پس استعداد یعنی آماده شدن و بسیجیدن. اما استعداد در
 اصطلاح فلسفه قوه قریب به فعل است. مثلاً درختی که شکوفه
 کرده است استعداد میوه دادن دارد، مستعد به معنی آماده
 و حاضر است و مستعد نظر بودن یعنی استعداد و آمادگی شهودی

۱- بیت در غزوبنی نیست و در خانلری چو آمده است و آقای غنایب الیه محیددی هم به حای
 نه که در مجله بنما بوده است چو آورده است در دیوان حافظ جناب یزمار سجباری هم که عزل
 ۲۷۵ می باشد بیت در عزل نیست اما در حاشیه آمده است. ده هر خبر که شنیدم سری به حیرت
 داشت.

داشتن.

وصال: پیوستگی.

جام جم: در فارسی جم به جمشید اطلاق می‌شود و گاهی شعرا منظورشان از جم سلیمان بن داود است چنان که مقصود از مُلک سلیمان شیراز و تخت جمشید است. در افسانه‌های قدیم مذکور است که جمشید جامی داشته که اسرار دنیا را نشان می‌داده است. این جام را جام جهان‌نما و جام گیتی‌نما نیز گفته‌اند: فردوسی جام گیتی‌نما را از کیخسرو دانسته و در داستان بیژن و مزیزه گوید که چون گیو از یافتن فرزند خود بیژن نومید شد کیخسرو وی را در جام جستجو کرد:

پس آن جام بر کف نهاد و بدید
در او هفت کشور همی بنگرید
ز ماهی به جام اندرون تا بره
نگاریده پیگر بدو یکسره
چه کیوان، چه هرمز، چه بهرام و شیر
چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر

معزی نیز آن را جام کیخسرو نامیده است:

همیشه رای تو روشن، همیشه عزم تو محکم
یکی چون جام کیخسرو، یکی چون سد اسکندر

عطار آن را جام جم خوانده است:

آب حیوان چون به تاریکی در است
جام جم در دست جان خواهم نهاد

حافظ نیز آن را جام جم می‌خواند:

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد

در کتاب‌های لغت برای جام جمشید هفت خط معین کرده‌اند و نشانه‌های باده‌گساری بوده است و خط هفتم را خط جور گفته‌اند که هیچ پهلوانی نمی‌توانسته است از عهده خوردن و سختی آن برآید، بعضی هم مقصود از جام جم را اصطراب می‌دانند که هفت خط داشته و عرض‌ها و طول‌ها در آن ضبط بوده و در نجوم برای شناسائی ستارگان و نحوه قرار گرفتن آنها به کار می‌رفته است.

در اصطلاح صوفیان جام جم یعنی دل و عده‌ای آن را به روح تعبیر کرده‌اند. شیخ عطار در کتاب الهی‌نامه آن را روح دانسته و سنائی در طریق‌التحقیق و سیرالعباد آن را به دل تعبیر کرده است. توضیح: بیت آخر: صوفیه مخصوصاً مولوی، عطار و حافظ، کمال را داشتن نظر و شهود واقعی می‌دانند و معتقدند که حقایق ظاهر است و سعادت باهر، انسان نباید به دنبال پیدا کردن حقیقت برود بلکه باید خود را اصلاح نماید تا حقیقت بر وی تجلی کند. وجود مستعد می‌خواهد که از معانی توشه بگیرد و نفس را چنان مهذب گرداند و آئینه دل را چنان پاک و صیقلی سازد که قابل درک معانی و انعکاس آنها گردد و انوار عالم روحانی در آن پرتو افکند آن را که نظر و قلب منزّه نیست قدرت فهم عوالم معنوی نخواهد بود.

رها کن خلق را با حق همی باش

که تاب خور ندارد چشم خفاش

در فلسفه نیز این بحث وارد است که آیا برای کسب علم و فضیلت باید در خارج به تجسس آن پرداخت یا باید به تکمیل نفس و تهذیب روح همت گماشت. مولوی در حکایت نقاشان رومی و چینی به طریق تمثیل فضل صوفیه را که به استعداد قائلند

بر فلاسفه ثابت نموده است تا آن جا که می گویند:
 رومیان آن صوفیاند ای پدر
 بسی ز تکرار و کستاب و بی هنر
 لیک صیقل کرده اند آن سینه ها
 پاک از آز و حرص و بخل و کینه ها
 آن صفای آینه لاشک دلت
 کو نقوش بی عدد را قابلست
 عکس هر نقشی نتابد تا ابد
 جز زدل هم با عدد هم بی عدد
 تا ابد هر نقش نوکآمد برو
 می نماید بی قصوری اندرو
 اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ
 هر دمی بینند خوبی بی درنگ
 نقش و قشر علم را بگذاشتند
 رایت عسین الیسقین افسراشتند

پس مقصود حافظ نیز این است که آن کس که صاحب نظر و
 حق بین و دارای روح پاک نیست نباید به وصل و رسیدن به
 دوست دل خوش گرداند، چه آن را که دیده نباشد در جام جم
 چیزی نتواند دید. جام نفس انسانی است که هزاران حقیقت را
 آشکار می سازد و حقیقت از انسان بیرون نیست.

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
 از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

بنابراین انسان اگر در مرتبه وجود کمالات را جمع کند به مرتبه
 خدایی می رسد و باید خدا را در خود بجوید. بعضی نیز این بیت
 حافظ را کنایه از حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
 می دانند چه در قرآن کریم آمده است که:

ولما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربه، فابل رب ارنى انظر اليك،
قال لن ترابنى؛ ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف
نراينى فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا و خر موسى صعقاً. فلما
افاق قال سبحانك تبت اليك و انا اول المؤمنين. (سوره ۷ آيه هاى
۱۳۹ و ۱۴۰).

صوفيه موسى را تحقير مى کنند و از جمله شاه نعمه الله
مى گويد تو که استعداد نگاه کردن به آن جمال نندارى آرزوى
وصال دیدار مکن. اما بعضى هم از حضرت موسى معذرت
خواسته اند.

سعدى فرمايد:

روز و صلح قرار دیدن نیست
شب هجرانم آرمیدن نیست
طاقت سر بریدنم باشد
وز حبیبم سر بریدن نیست

دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند
چرا به گوشه چشمی بهما نمی‌نگری؟

دعا: در عربی به معنی خواندن است و دعوت و دعوی از این ماده می‌باشد و مقصود از دعا در زبان فارسی خداخوانی و استمداد است، مقابل این کلمه در فارسی نفرین است و معادل این دو کلمه «مروا» و «مرغوا» می‌باشد.

معزی گوید:

آری چو پیش آید قضا، مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن

دعا به معنی ستودن نیز آمده است، مولوی خداخواه را به معنی دعا کننده استعمال کرده است.

گوشه‌نشین: گوشه در فارسی کاملاً معادل زاویه در عربی می‌باشد، خواه مقصود اصطلاح ریاضی و گوشه حقیقی باشد و خواه اصطلاح صوفیه و خانقاه از آن مستناد گردد. ظاهراً گوشه به نقطه مخصوصی اطلاق می‌شده که شیخ یا مرید در آن جا به ریاضت و تهذیب نفس اشتغال داشته است. مشهور است که مولوی به دیدن صدرالدین رفت و خادم به او گفت: «شیخ در گوشه نیست.» در گورستان نیز مقابر مشایخ و ابدال را گوشه می‌گویند. گوشه‌نشین بیشتر به معنی منزوی و تارک دنیا استعمال می‌شود.

باید دانست که در زبان فارسی کلیه صیغه‌های افعال یا از ماضی مشتقند یا از فعل امر. از فعل ماضی صیغه‌های اسم مفعول و مصدر و از فعل امر صیغه‌های مضارع و اسم فاعل و صفت مشبیه و مصدر دوم مشتق می‌شود. مثلاً فعل «دیدن» را در نظر می‌گیریم. ماضی دید. اسم مفعول: دیده. مصدر: دیدن. دو نوع دیگر مصدر را نیز می‌توان در این شماره آورد یکی «دیدار» و دیگر «دید» که مرخم است. صیغه امر: بین. مضارع: بیند.

اسم فاعل: بیننده. صفت مشبیه: بینا. اسم مصدر: بینش. بعضی برخلاف قیاس فوق مراعات قوانین را ننموده‌اند چنان که بخت را فعل امر استعمال کرده‌اند. برخی افعال نیز در فارسی موجود است که تمام صیغه‌هایش صرف نمی‌شود و یا مشتقاتش در قدیم بوده و اینک متروک شده است مثلاً از «نکو هیدن» مضارع آن استعمال نمی‌شود.

گاهی از ترکیب اسم فاعل بسبط و کلمه دیگر اسم فاعل جدیدی می‌سازیم و آن را به چندین وجه ذکر می‌کنیم:

۱- از اضافه اسم فاعل به کلمه دیگر و حذف کسره اضافه مانند: گیرنده ملک، کشنده شیر.

۲- تقدیم اسمی بر اسم فاعل چون: شهرگیرنده، نشاط‌آورنده که به جهت تخفیف اغلب علامت فاعلی را انداخته، جهانگیر، نشاط‌آور، مشک بیز و نیزه باز می‌گوئیم و گوشه‌نشین هم همین گونه است که در داخل گوشه نشیننده بوده.

گاهی در اسم مفعول مرکب نیز «هاء» منعولی را حذف می‌کنند چون، نازپرورد، و گاهی «دال» را نیز انداخته کرم‌پرور می‌گویند.

بلا: در عربی به معنی امسحان و آزمایش است؛ پس مبتلی به معنی

ممتحن می‌باشد و چون در حوادث ناگوار همت و پایداری و استقامت و قوت روح شخص پدید می‌آید بدین جهت مجازاً بلا را بر امتحان و حوادث اطلاق می‌کنند.

چرا: چه، در فارسی برای سؤال از علت و تعجب و امثال آن استعمال می‌شود و با بسیاری ادات دیگر ترکیب می‌شود. را (غیر از علامت مفعول صریح) به معنی برای است چون نسبت خدای را عزوجل، و یا:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی هر مشکلی بود

و گاهی علامت قسم است و می‌توان گفت که در این صورت معنی برای خاطر می‌دهد چون: خدا را زین معما پرده بردار. چرایی به معنی علیت است (در زادالمسافرین ناصر خسرو) و چندی و چونی را برای کمیت و کیفیت آورده‌اند. «زیرا» مخفف از این را است که به معنی برای این است و برای بیان علت و سبب ذکر می‌شود. «از این را» تبدیل به ازیرا و زیرا شده (ایراک نیز از این کلمه است)؛ در فارسی ممکن است چندین علامت که مفید یک معنی است، با هم گرد آید چون: سحرگاهان و شبانگاه و باه‌دادان و امثال آنها همچنین است زیرا (از این را = برای این).

بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن
وزین معامله غافل مشو که حیف بری

سلطنت: سلطه در زبان عربی به معنی چیره‌دستی، توانائی و پیروزی است؛ سلطان نیز به معنی سلطه می‌باشد و در شعر فارسی در اوائل بدین معنی استعمال می‌شده است.
رودکی گوید:

باز به کردار اشتری که بود مست
کفک برآرد زخشم و راند سلطان

نخستین بار که لفظ سلطان در اسامی اضافه شد در ۳۹۳ هجری بود و قبل از آن عنوان پادشاهان، ملک و امیر بود. مثلاً نصر بن احمد را ملک خراسان می‌گفتند ولی بمین‌الدوله محمود در سال ۳۹۳ هجری بر سیستان مستولی شد و خلف بن احمد خود را به دست و پای وی انداخت و وی را سلطان خواند، بعد از این عنوان شاهان سلطان گشت اما ملک نیز گفته می‌شده است.
فرخی گوید:

ملک محمد محمود آمد و بفرود
بر این چهار به تأیید کردگار چهار

و باز گوید:

مگر امسال ملک باز نیامد زغزا
 دشمنی روی نهاده است بر این شهر و دیار
 مگر امسال زهر خسانه عزیزی گم شد
 تا شد از حسرت و غم روز همه چون شب تار
 مگر امسال چو پیرار بنالید ملک
 نی من آشوب از این گونه ندیدم پیرار
 و سرانجام گوید:

آه و دردا و دریغا که چو محمود ملک
 همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خوار

در اشعار عنصری مقصود از «سلطان» محمود غزنوی است.
 در دوره سلجوقیان مسلماً سلطان بر پادشاهان اعظم مثل:
 سنجر، محمد، طغرل و ملکشاه سلجوقی اطلاق می شده است و
 سالاران لشکر و امرا را ملک می گفته اند و عناوینی از قبیل القضاة
 و غیره نیز داده می شده و سلطان مختص شهریاران بزرگ بوده
 است. سلطنت نیز از همین ماده است و معنی توانائی و پادشاهی
 می دهند.

مایه: کلمه مایه و ماده مرادفند و مایه به معنی اصل هر چیز، عنصر،
 اساس، سرمایه و اندازه است. مثلاً مایه این مطلب چیست؟ یعنی
 اساسش چیست؟ مایه ندارد یعنی پایه و اصل ندارد. مایه در
 عربی ماده شده و چون در فارسی ماده مقابل نر است مایه معنی
 ماده بهمان منظور را نیز می دهد مانند مایه اندر = نامادری که در
 خراسان مادر اندر می گویند. مایه براساس تجارت و اندازه هم
 اطلاق می شود و گاهی در مقابل سؤال و تعجب ذکر می شود مانند
 چه مایه شب تیره یعنی چه مقدار. و معنی کمیت نیز می توان از آن
 منظور داشت. به فوه اجسام هم مایه اطلاق می کند که در عربی

ماده شده. مایه را دست مایه و سرماییه نیز می‌گویند.

حسن: نیکوی و جمال و زیبایی، حسن را حافظ در موارد معنوی و غیر از جمال نیز به کار می‌برد، فرق جمال با حسن اینست که جمال در مورد چیزهای مادی و ظاهری و تناسب اندام گفته می‌شود و حسن در کارهای مربوط به عقل و معنویات نیز استعمال می‌شود. البته سعی جمیل و صبر جمیل و امثال اینها هم به کار رفته است. معامله: معامله از عمل و به معنی داد و ستد است و در اصطلاح صوفیه بر اعمال ظاهری و قلبی اطلاق می‌شود و مقصود از معامله داد و ستد نیست بلکه مقصود ریاضات است اعم از ریاضات ظاهری و قلبی.

غافل: ناهوشیار، و غفلت ناهوشیاری و ضدش آذیر است.

حیف: ستم، ظلم، جبر و در فارسی به معنی دریغ به کار می‌رود مثلاً گفته می‌شود: حیف نیست نباید یعنی دریغ نیست نباید.

معنی شعر: سلطنت پیش ما و حسن پیش تو است، این ثمن بستان و آن مثنی بده، که اگر غفلت ورزی ندامت و حیف دامن‌گیرت می‌شود، چه: گلی رویت بپژمرد آخر.

طریق عشق طریقی عجب خطرناک است
نعوذبالله اگر ره به مقصدی نبری

طریق: به معنی راه است و طریقه به معنی روش.
خطر: به معنای بزرگی و ارجمندی است در عربی و فارسی هر دو
استعمال می شود و به معنی کار بزرگ نیز آمده و گاهی نیز به منظور
مقدار استعمال می شود مثلاً خطر ندارد یعنی مقدار ندارد. خطر،
شرط و گرو بزرگ در قمار هم معنی می دهد و به معنی بیم و
شگفت نیز استعمال شده و خطرناک به معنی بیمناک، هولناک و
ترسناک است.

نعوذبالله: یعنی به خدا پناه می برم و مانند مثل در فارسی استعمال
می شود و صیغه جمع می باشد ولی اصطلاحاً در مفرد به کار
می رود.

معنی شعر: به عقیده حافظ طریق عشق زاهی خطرناک است چنانکه
گوید:

الا یا ایهاالساقی ادرکاساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

چه در طی این طریق سالک با هزاران مشکل و مانع مواجه
می شود و عشق شیرینست فوری پنجه و بسیاری از اولیاء عشق را
آزمایش دانسته اند که هرکس را بازای مقاومت در آن نیست.

زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است
بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش

از موانع عشق این است که گاهی حق و باطل با هم اشتباه می‌شوند و تمایلات و احساسات در معانی روحانی داخل می‌شود و به جای هدایت، آدمی را به وادی ضلالت راهبری می‌کند.

به عقیده مولوی تا هنگامی که عاشق با معشوق به مقام وصل و یگانگی نرسیده سوز و گداز عشق دردناک و ناگوار است چه در این مقام هنوز شخصیت عاشق از بین نرفته و با معشوق وحدت کامل پیدا نکرده است و این سوز ممکن است پیمانانه و کاسه استعدادش را لبریز کند و به این جهت است که می‌گویند عشق آزمایش مشکلی است. باری تا یگانگی و اتحاد بین عاشق و معشوق نیست سوز و گداز در عاشق موجود است و درد هجران درد بی‌درمانی است، اما با همه اینها این سوز برای عاشق سازگار است و امید، کار وی را آسان می‌کند.

پس از آن که عاشق به دوست پیوست و مراد خود را بر مراد معشوق منطبق نمود و از سر اراده و شخصیت خود برخاست دیگر سوز و هیجان بر او ناگوار نیست بلکه فرین راحت و آسایش است، پس سوزی که در هجران موجود می‌باشد تا عاشق بر شخصیت خود پشت پا نزده دشوار است، اما سوزی که در عالم وصال است آسان و لذت بخش است. حافظ فرماید:

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
واندر آن برگ و هوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت....

گرم‌رید راه عشقی فکر بدنامی مکن
 شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
 چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
 شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

سختی روزهای فراق هم برای عاشق لذت آور است اما وقتی
 که موافقت معشوق را فراهم نمود عالم بر وی گلستان می‌گردد.
 مولوی در قصه آن بازرگان که به تجارت به هندوستان می‌رفت
 و آغازش این است:

بسود بازرگان و او را طوطی
 در قفس محبوس زیبا طوطی

این معنی را شرح می‌دهد و می‌گوید:

یاد یاران یار را میمون بُود
 خاصه کآن لیلی و این مجنون بُود
 ای عجب آن عهد و آن سوگند کو
 وعسده‌های آن لب چسبون قند کو
 ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ
 بساطرب‌تر از سماع و بانگ چنگ
 ای جفای تو زدولت خوبتر
 و انتقام تو زجان محبوبتر
 تار تو اینست تورت چون بود
 ماتم این تا خود که سورت چون بود
 از حلاوت‌ها که دارد جور تو
 وز لطافت کس نیابد غور تو
 نالم و ترسم که او باور کند
 وز گرم آن جور را کمتر کند
 عاشقم بر قهر و بر لطفش به جند
 ای عجب من عاشق این هر دو ضد

والله ارزین خار در بستان شوم
 همچو بلبل زین سبب نالان شوم
 این عجب بلبل که بگشاید دهان
 تا خورد او خار را با گلستان
 این چه بلبل این نهنگ آتشیست
 جمله ناخوش ها ز عشق او را خوشیست

پس عاشق همیشه نشنه کام است و آنی از درد اشتیاق فارغ نیست اما این اشتیاق در هجران دردناک و در وصال راحت و سعادت است. اما یک عامل در فراق کار را آسان می کند و آن این است که شخصی مانند مولوی از سر اراده خود برخیزد و امید به کارهای معشوق داشته باشد و بگوید.

تو خواهی گر چنانم من چنینم
 تو خواهی گر چنینم آن چنانم

اما به عقیده حافظ موانع و مشکلات در طریق عشق زیاد و دزد و راهزن در طریق سیر و سلوک فراوان است. و در این مورد است که اغلب احساسات معنوی با تخیلات شیطانی اشتباه می شود، در شب های تیره و تاریک هدایت سالک جرقه های عشق از دل می جهد اما تخیلات شیطانی از برق این جرقه ها ممانعت می کند و به سبب این اختلافات است که طریق عشق خطرناک به نظر می رسد.

از طرف دیگر وظیفه خود عاشق سنگین است؛ عشق با شخصیت نمی سازد و برای نیل به مقصود باید شخصیت را از بین برد چه انسان در هر قدمی با شخصیت خود طرف خواهد شد. عشاق اغلب خودشان را می خواهند و خیالها و آرزوهای می کنند که به صرفه خودشان است. وقتی که فیاس بگیریم

مشاهده می شود که دوستی ها اغلب هوس است. سابق بر این مردم عقیده داشتند که هوی و هوس هم ثبات قدم می خواهد، و باید جلب اعتماد از مردم کرد و بهمین جهت در دوستی ها یک ثبات قدمی وجود داشت. چنه عقل اقتضا می کند که انسان برای رسیدن به مقصود قدم راسخ و ثبات داشته باشد و هر دقیقه به رنگی درنیاید چه اعتماد مردم از او سلب می شود، سعدی فرماید:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
 کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
 این مدعیان در طلبش بیخبرانند
 کان را که خبر شد خبری باز نیامد

نالاه و فریاد هم نوعی ابراز شخصیت است و عاشق باید از سر شخصیت خود برخیزد. بزرگان گفته اند که: عشق یک قدم است و آن از خود گذشتن و ترک شخصیت خود کردن است و همین معنی است که طریق عشق را مشکل می سازد.

اما اگر در راه عشق ره به مقصدی برده نشود آن وقت سالک این راه فسادش بیش از دیگران خواهد بود و دیگران را بر چنین عاشق خام و سرخورده فضیلت است که: چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا.

به یمن همت حافظ امید هست که باز
اری اسامر لیلائی لیلۃ القمری

همت: به معنی اراده ثابت است و صوفیه همت را بسیار اهمیت می دهند. همت موجود است و عارف به همت خود آفرینش می کند.

اسامر: از کلمه سمر مشتق است و سمر در عربی یعنی سایه ماه و ماهتاب. چون اعراب چراغی نداشتند شب های ماهتاب می توانستند گردهم جمع شوند و صحبت هایی بنمایند و از این رو سمر بر افسانه هایی اطلاق شد که در شب های ماهتاب گفته شود و بعداً در افسانه و قصه پرداختن به طور مطلق استعمال شد. در فارسی سمر به معنی مشهور است مثلاً می گوئیم فلانی در عشق سمر شد و جمعش اسمار می آید.

لیلی: در زبان عربی چند کلمه را عرائس الشعر می گویند و آنها عبارتند از: سلمی، سعدی، لیلی و غبره، چون شاعر نمی خواهد اسم معشوق خود را ذکر کند سلمی و غبره می آورد. امیر معزی گوید:

از خیمه تا سعدی بشد، وز حجره تا سلمی بشد

وز حجره تا لیلی بشد، گوئی بشد جانم زتن

در زبان فارسی کلمات ترک و بت و غبره جای آنها را گرفته.

است. حافظ فرماید:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

و یا:

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار
کار دیبهشت کرد جان را بهشت‌وار

لیلة القمر: شب ماهتاب.

معنی شعر: اضافه گاهی معنی لطف و محبت می دهد مثل پسر من؛ و لیلای یعنی لیلای من و معنی شعر چنین است که: به مبارکی اراده ثابت حافظ امید است که بینم با لیلای خود افسانه بگویم در شب ماهتاب. حافظ از همت خود استمداد می کند که او را به سعادت که عبارت از وصال معشوق است برساند و البته اشخاص باذوق می دانند که مهتاب برای راز و نیاز بهترین موقع است و لطف و صنای آن به مراتب بهتر از روز و آفتاب است.



بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی

پیش از این اشاره کرده‌ایم که صوفی خود را صاحب اختیار
نمی‌داند و تمام کائنات و موجودات و حرکت اجرام را تحت
سلطه و اختیار خداوند می‌داند و حتی وقتی آرزوهای خود را
موافق نقشه کلی می‌بیند شکرها می‌کند، حافظ فرماید:

شکر خدا که از مدد بخت کار ساز
بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست

که اینجا شکر می‌کند برای این که آرزوی دوست او موافق
آرزوهای کل شده تا جایی که می‌فرماید:

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
در گردشند بر حسب اختیار دوست

و نیز معتقدند که تمام مقدرات بشر در جای دیگر حل و عقد
می‌شود و انسان مستقیماً دخالتی در آن ندارد و چنانچه خود را
تسلیم نکند و محکوم صرف اراده یزدانی نداند بسا اوقات که
آرزوها و نقشه‌های شخصی او با آن نقشه اراده کل جور نخواهد
آمد و باعث یأس و ناامیدی و ناگوار بودن زندگی خواهد شد، این
است که حافظ در این بیت هم مانند بسیاری از ابیات غزل‌های
خود به این موضوع اشاره کرده و می‌گوید: بیشتر اشخاصی که

می خواهند بیش از رزق مقسوم به دست آورند دوچار زحمت
بیهوده خواهند شد و جز خون دل خوردن فایده‌یی عایدشان
نخواهد شد.

آخر الامر میل کوزه عمران خواهی شد
حاليا فکر سبو کن که پر از باده کنی

آخر الامر: معادل سرانجام فارسی است و بالاخره که در فارسی استعمال می‌کنند ترکیب غلطی است و در عربی این کلمه با (ال) نیامده، ظهیر فاریابی در بند دوم ترکیب بند خود در مدح قبزل ارسلان گوید:

دوش چون زلف شب به شانه زدند
رقم کسفر بر زمانه زدند
ماه را در چهار سالش چرخ
نسبت ملک پسنجگانه زدند
هر خدنگی که از مسیر شهاب
راست کردند بر نشانه زدند
از پی جدی کرکسان فنک
سر بر این سبز آشیانه زدند
گوش ناهید را گه از پروین
حلقه پر ز در و دانه زدند
فرق بهرام را گه از اکلیل
تاج عالی خسروانه زدند
آخر الامر پیش درگه شاه
جسملگی مسر بر آستانه زدند

چرخ از آن لحظه باز آگاه است
که قزل ارسلان شهنشاه است

گل کوزه گر: «گر» برای ساختن صفت استعمال می شود مانند دادگر و ستمگر و آهنگر و درودگر و گاهی با کلمات عربی که داخل فارسی شده ترکیب می شود مانند صنعتگر و گاهی هم معنی عمل را می رساند. یاریگر یعنی کسی که می خواهیم یاری و دوستی را طوری به او نسبت دهیم که گوئی صفت و حرفه اوست.

حالیاً: از کلمه حال است و در فارسی و عربی به صورت فی الحال و علی الحال و غیره به کار رفته است و حالی به معنی نقد هم از همین ماده است. حالیاً در اصل حالیاً بوده، منوچهری کلمه علی الحال را به همین معنی آورده است:

بباید علی الحال کابینش کرد
بیرزد به کابین چنین دختری

توضیح: چنانکه سابقاً اشاره کرده ایم بین حافظ و خیام تشابهی است منتهی ظاهرشان مختلف است، در این بیت نیز فکر حافظ فکر خیامی است و رنگ حافظی دارد. کلمه «کوزه گر» در ادبیات فارسی موضوع بسیاری از اشعار شده و چنانکه می دانیم در رباعیات خیام مکرر آمده و سایر شاعران نیز در این موضوع سخن پرداز می کرده اند.

تو از آن آدمیانی که بهشت هوس است
عیش با آدمی چند پرزاده کنی

آدم: مقصود از آدم در ادبیات مذهبی ابوالبشر است و این روایت از ایرانیان رسیده و در داستان مشی و مشیانه است و ابوریحان نیز آن را ذکر کرده و اصل آن هم از هندی‌ها است. آدم را در عربی از کلماتی چند مشتق می‌دانند، از جمله بعضی آن را از «ادیم» که به معنی خاک است مشتق می‌دانند و برخی از «ادمه» به معنی گندم‌گون گرفته‌اند، باری ^{آدم} موضوع امثله‌یی چند است و از جمله: معصیت کردن، از بهشت بیرون رفتن، توبه و غیره و اول هرچیز را به وی نسبت می‌دهند و حتی اول کسی که شعر گفته آدم است و گویند آدم با ابلیس مشاعره کرده و عجب این که اول شعری که آدم گفته به زبان عربی است و از این جا معلوم می‌شود که آن را اعراب ساخته‌اند. دولت‌شاه سمرقندی در مقدمه تذکره خود چنین آورده:

«علماء آثار اتفاق کرده‌اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی بود علیه‌السلام و سبب آن بود که چون به فرمان رب‌الارباب آن مظهر پاک به عالم خاک هبوط فرمود ظلمت این زندان فانی به چشمش ناخوش نمود، گرد عالم به ندامت و ماتم می‌گردید و ربنا ظلمنا گویان جویای عفو کریم منان می‌بود بعد از

خلعت غمراں به دیدار زوجه و بعد از آن به دیدار اولاد متسلی
شد و در آن حال هابیل مظلوم را قابیل مشنوم بکشت و آدم را باز
داغ غربت و ندامت تازه شد، در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر
گفت. و شیخ ابوعلی مسکویه رحمة الله علیه در کتاب «آداب
العرب و الفرس این قضیه را بدین منوال بیان می کند: قال
امیر المؤمنین الحسین بن علی رضی الله عنهما کان ابی علیه
الصلوة والسلام بالكوفة فی الجامع اذ قام الرجل من اهل الشام فقال
یا امیر المؤمنین انی اسئلك عن اول من قال الشعر فقال: آدم
علیه السلام قال و ما کان شعره قال لمانزل من السماء فی الارض
فراى تربتها وسعتها و هو اما و قتل قابیل هابیل فقال الشعراء:

تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم
و قل بشاشة وجه ملیح

و پس از آن چند بیت در مرثیه فرزند می سراید و بعد ابلیس او
را جواب می گوید. مولوی فرماید:

از پدرآموز کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه
چون بدید آن عالم الاسرار را
هر دو پا استاد استغفار را
بر سر خاکستر انده نشست
وز بهانه شاخ تا شاخی بهجست
ربنا انما ظلمنا گفت و بس
چونکه جان دادن بدید از پیش و پس

تا انجا که گوید:

تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش
 آب و روغن ترک کن اشکسته باش
 آن کسه فرزندان خاص آدمسند
 نـفـحـه انـما ظلمنا می دمند
 حاجت خود عرض کن حجت مجو
 همچو ابلیس لعین سخت رو

هوس: آرزوی بی بنیاد.

عیش: در عربی به معنی زندگی است چنانکه گویند: عاش سعیداً و مات سعیداً. عیش به معنی معاش یعنی گذرانیدن و سرمایه زیستن استعمال شده، در فارسی به خوش گذرانی نیز اطلاق می شود. چند: از اعداد است و اگر با معدود ذکر شود و بر آن مقدم باشد مثل چند نفر، عدد است ولی اگر بعد از معدود باشد مثل تنی چند صفت است.

معنی شعر: در مذهب این معنی موجود است که ثواب و عقاب در بهشت و جهنم است. بهشت در مذاهب اندکی با هم اختلاف دارد اما کم و بیش به آن اشاره شده است، در مذهب زرتشت و موسی ذکر شده است که اشخاص نیک و خیرخواه به بهشت و بدکاران به جهنم خواهند رفت و نتیجه اعمالشان را خواهند دید ولی در اسلام این موضوع مفصل ذکر شده و تفصیل بهشت اسلامی از سایر مذاهب به مراتب بیشتر است و علما این بهشت را مدینه فاضله دانسته اند و پیغمبر اکرم فرماید که هر چه آنجاست کامل ترین اشیایی است که در این دنیا موجود است. در کتاب «عین الحیات» مجلسی و «رسالة الغفران» معری این موضوع به طور مفصل موجود است.

برای مسأله بهشت اهل دین معانی مختلف در نظر داشته اند،

در صدر اسلام اشخاصی بوده‌اند که بهشت را بدان معنی که عوام تصور می‌کنند انتقاد می‌کردند و این اشخاص دو گروه بودند: یک عده از لحاظ لامذهبی و بی‌دینی و عده‌یی به عنوان عقیده و به مذهب انتقاد می‌کردند، صوفیه و عرفا از گروه اخیرند. انتقاد بهشت جزو مذهب اسماعیلیه شد و آنها می‌گفتند که مسأله دوزخ و بهشت اساس صحیحی ندارد و حتی فردوسی هم از قول سعدوقاص با تمسخر و انتقاد بهشت را تعریف می‌کند، در جواب نامده‌یی که رستم به سعدوقاص نوشته چنین آمده است:

به تازی یکی نامه پاسخ نوشت
 پدیدار کرد اندر او خوب و زشت
 زجنی سخن گفت و از آدمی
 زگفتار پیغمبر هاشمی
 زتوحید و قرآن و وعد و وعید
 زتأیید و از رسم‌های جدید
 زقسطران و از آتش و زمهریر
 زفردوس و از حورو از جوی شیر
 زکافور و غلمان و ماء معین
 همان جوی آب و می و انگبین

در اشعار دوره سامانی هم گاهی این معنی دیده می‌شود ولی کسی که آن را شدیداً انتقاد می‌کند خیام است که به هیچ وجه معنفاً به معاد نیست چنان‌که از ذکر چند رباعی او این موضوع واضح می‌شود:

زاهد گوید که جنت و حور خوش است
 من می‌گویم که آب انگور خوش است
 این نقد بگیر و دست از آن نسبه بدار
 کاواز دهل شنیدن از دور خوتست

و باز گوید:

یک شیشه شراب و لب یار و لب کشت
این جمله مرا نقد و ترا نسیه بهشت
مشنو سخن بهشت و دوزخ از کس
که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت

و این فکر را یعنی این که بهشت را در همین دنیا باید به دست
آورد خیام آورده و حافظ هم آن را پرورانیده است چنان که گوید:

کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت
گدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز
که خیمه سایه ابرست و بزمگه لب کشت
چمن حکایت اردیبهشت می گوید
نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت
به می عمارت دل کن که این جهان خراب
بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت

چنان که می بینم فکر، فکر خیام است که غنیمت شمردن این

چند دم را که در اینجا هستیم توصیه می کند. و باز می گوید:

دل سراپرده محبت اوست
دیده آئینه دار طلعت اوست
من که سر در نیارم به دوکون
گردنم زیر یار منت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس به قدر همت اوست

و در جای دیگر گوید:

در عیش نقدکوش که چون آبخور نماند
آدم بسهشت روضه دارالسلام را

تعمق در رباعیات خیام واضح می گرداند. که خیام می دانسته و

یقین داشته که معاد نخواهد بود و صریحاً منکر آن بوده است؛
 نمی دانیم حافظ در این باب چه عقیده‌ی داشته است اما می دانیم
 که صوفیه بهشت را در خود می دانند و مولوی در جلد اول مثنوی
 در این معنی بحث کرده می فرماید.

گفت پیغمبر صباحی زید را
 کیف اصبحت ای صحابی صفا
 گفت عبداً مؤمناً باز اوش گفت
 کونشان از باغ ایمان گر شکفت

تا آنجا که گوید:

یا رسول الله یگویم سر حشر
 در جهان پیدا کنم امروز نشر
 هل مرا تا پسرده‌ها را بر درم
 تا چو خورشیدی بتابد گوهرم
 تا کسوف آید ز من خورشید را
 تا نسمایم نخل را و بید را
 و انما یم راز رسستاخیز را
 نقد را و نقد قلب آمیز را
 دست‌ها ببریده اصحاب شمال
 وانما یم رنگ کفر و رنگ آل
 واگشایم هفت سوراخ نفاق
 در ضیای ماه بی خسف و محاق
 و انما یم من پلاس اشقیا
 بشنوانم طبل و کوس انبیا
 دوزخ و جنات و برزخ در میان
 پیش چشم کسافران آرم عیان
 و انما یم حوض کوثر را به جوش
 کاب بر روشن زند بانگش به گوش

وانک تشنه گرد کوثر می‌روند
 یک به یک را نام واگویم کیند
 می بساید دوششان بر دوش من
 نعره‌هاشان می‌رمد در گوش من
 اهل جنت پیش چشمم ز اختیار
 درکشید: یک‌دگر را در کنار...
 همچنین می‌گفت سرمست و خراب
 داد پیغمبر گریبانش بتاب
 گفت هین در کش که اسبت گرم شد
 عکس حق لایستحی زد شرم شد...

شعرا در باب این که باید بهشت را در همین دنیا به دست آورد
 مضامین بسیاری ساخته‌اند در این شعر حافظ نیز به همان فکر
 برمی‌خوریم که گوئی به بهشتی به معنی عام معتقد نیست و ما را
 به غنیمت شمردن پنج روز زندگانی و عیش نقد دعوت می‌کند و
 بهشت نسیه را به طالبان آن وا می‌گذارد.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

تکیه: در زبان فارسی به معنی اتکاء عربی استعمال می‌شود و خود «اتکاء» در زبان فارسی به معنی اعتماد است و استظهار در عربی به معنی پشت دادن است، و پشت گرمی معنی مجازی آن می‌باشد. تکیه بر جای زدن مسامحه‌ی است که حافظ مرتکب شده زیرا «برجای» نمی‌توان تکیه زد و تکیه زدن به متکا و بالش و امثال آن صحیح است.

گزاف: اساساً به معنی عمل و کار بی‌نتیجه است و در حقیقت ترجمه کلمه «لغو» عربی است، لغو به کار بی‌پهوده و بی‌مغز و بی‌نتیجه اطلاق می‌شود. گزاف گاهی معنی فراوانی می‌دهد و بعضی اوقات هم به معنی لایع و مزاج می‌باشد.

مگر: معمولاً در استثنا و مقابل «الا» عربی استعمال می‌شود: «این کار ندی شود مگر با موافقت فلان کسی». مگر به معنی شاید و گویا نیز استعمال می‌شود و گاهی نیز به جای «زعموا» عربی یعنی پنداشته‌اند و آورده‌اند به کار رفته است، مگر از الناطح احتمال است و در امید استعمال می‌شود:

مگر صاحب‌بدلی روزی به رحمت
کند در حق درویشان دعائی

و این مگر که در امید استعمال می شود با «بو» مرادف می باشد و «بو» در اصل «بود که» بوده که، بوکه، بوک و بو شده، در حقیقت این معنی «مگر» مرادف لیت و لعل عربی است.

اسباب: جمع سبب است. در زبان عرب ربه‌مان معنی می دهد. اسباب در عربی به معنی طرق و راه‌ها نیز آمده، در قرآن مجید چند بار به این کلمه برمی خوریم که از آن معنی راه منظور می باشد مانند: وقال فرعون یا هامان ابن لی صریحاً لعلی ابلغ الاسباب، اسباب السموات فاطلع الی اله موسی و انی لاظنه کاذبا (سوره مؤمن آیه های ۳۸ و ۳۹) که در تفاسیر اسباب به معنی راه‌ها آمده است. سبب گاهی به معنی داعی است، امروز در فارسی اسباب را به معنی رخت و ساز و برگ به کار می برند مثل اسباب اسب که عبارت از افسار و غیره است.

اجرها با شدت ای خسرو شیرین دهنان گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

اجر: به معنی مزد است و اجرت و اجیر از این ماده مشتق می‌باشند، اجر در ثواب یعنی مزد اخروی نیز استعمال می‌شود، آجرالله یعنی خداوند اجر و پاداش دهد.

خسرو شیرین: خسرو، شیرین، فرهاد، لیلی، همچون و امثال اینها عرائس الشعرند. شهرت داستان خسرو و شیرین به واسطه نظامی است و در بین مثنوی‌های او این یکی از همه بهتر است. قبل از نظامی این داستان بدین تفصیل نبوده است و در شاهنامه و تواریخ به اختصار درباره خسرو سخن رفته است و اشاره به نام شیرین شده ولی اسمی از فرهاد برده نشده است و باید تحقیق شود که فرهاد از چه وقت در ادبیات فارسی پیدا شده، در تاریخ طبری و سیرالملوک و غرر اخبار ملوک الفرس و امثال آنها اسمی از فرهاد نیست. طاق‌بستان را ادبیات فارسی می‌شناسد و حتی اصطخری هم از آن اسم می‌برد، در این طاق خسرو پرویز سوار به شبدیز نشان داده شده و در دو طرف آن هم شکارگاه است، در روایات قدیم نقش و نگار طاق‌بستان را به فطوش نام مهندس چینی نسبت داده‌اند که لابد چون نقاش است می‌باید چینی باشد و عده‌یی را عقیده بر این است که این شخص برادر سنمار بوده که قصر خورنق را برای

بهرام گور ساخته و به سبب این که چنین قصری برای دیگری
 نسازد بهرام او را از فراز قصر به زمین افکنده و هلاک کرده و
 مضمون جزای سنعار در ادبیات وارد شده است، بیستون و فرهاد
 در اشعار قطران مذکور است و شاید این داستان از روایات بومی
 آذربایجان بوده و چون نظامی در آذربایجان زندگی می کرده ممکن
 است این قسمت، از روایات آذربایجان داخل داستان شده باشد،
 نظامی شیرین را ارمنی دانسته و از طرفی هم خود او ذکر کرده که
 داستان را از دهان مردم جمع کرده نه از روی اسناد تاریخی. در
 کتاب *مجملة التواریخ و المفصص* هم که در نیمه اول قرن ششم
 تألیف یافته در چند جا نام فرهاد آمده و وی از کسان و لشگریان
 خسرو پرویز ذکر شده است ولی چطور شده، که عاشق شیرین شده
 معلوم نیست و چنان که اشاره شده قبل از نظامی هم داستان بدین
 تفصیل نبوده است.

دل افتاده: دل از دست رفته و متواضع.

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

خاطر: در لغت به معنی گذرنده و جنبنده است و مقصود خیالی است که بر دل گذرد، در عرف خاطر اطلاق بر ضمیر می شود، در اصطلاح صوفیه مقصود از خواطر آن معانی است که بر دل سالک می گذرد و این معانی بسیار کم دوام و مانند برق هستند.

فیض: به معنی انبساط و بسیار شدن آب چشمه است و غیض در مقابل آن است که معنی فرو رفتن دارد؛ اما فیض در این جا به معنی فیضان معنوی است و آن بخشش بی علتی است که از کرم الهی می رسد بدون این که در مقابل عملی یا چیزی باشد.

هیهات: به معنی چه دورا هرگز! و در عربی به معنی دور شد است.
نقش: احتمال می رود که از نگاشتن مشتق و منقلب شده باشد، گاهی نقش به معنی وقوع و انفاق و گاه به معنی نوشته است. نقش به معنی فوق العاده هم به کار رفته و معنی مکر و حیلہ نیز می دهد.
ورق: برگ و معرب برگ است.

ساده: بی نقش و مرادف اطللس است. فلک اطللس یعنی فلک بی ستاره.
ساذج معرب ساده است، ساده لوح و ساده دل و امثال اینها ترکیباتی از این کلمه است.

معنی شعر: حافظ در جای دیگر نیز به این معنی اشاره کرده می گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی

که درس عشق در دفتر نباشد

صوفیه عقیده دارند که انسان برای رسیدن به مقصود باید
ضمیر خود را از آلودگی‌ها پاک کند و این عمل را تخلیه گویند،
حافظ فرماید:

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
خرقه‌تر دامن و مسجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغبجه باده فروش
گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شست و شویی کن و آنگه به خرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به درآی
که صفائی ندهد آب تراب آلوده

و می‌گویند همانطور که به شخص مریض باید مسهل داد و
مزاجش را تخلیه کرد همانطور هم برای رسیدن به حق لازم است
دل را تخلیه کرد.

صوفیه اساساً دلیل عقل را برای رسیدن به مقصود کافی
نمی‌دانند و عقل را در جنبه حواس مقید می‌دانند و چون دلیل
عقل را کافی نمی‌دانند گمانشان این است که حتی اختلافات
بشری از نحوه تعقل است و این اختلافات همیشه باقی است. از
طرفی معتقدند که ضمیر انسان هر شبی را به طرزی مخصوص و
به وجه نظر خود درمی‌یابد و می‌فهمد، برای توضیح مطلب باید
به حکایت مولوی در اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل در
شب تاز مراجعه کرد که این مطلب را شرح داده و بهتر از آن حتی
به نثر یا نطق هم نمی‌توان شرح داد و چند بیت آن این است:

پسیلی اندر خانهٔ تاریک بود
 عرضه را آورده بودندش هنود
 از برای دیدنش مردم بسی
 اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
 دیدنش با چشم چون ممکن نبود
 اندر آن تاریکیش کف می‌بسود
 آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد
 گفت همچون ناو دانست این نهاد
 آن یکی را دست بر گوشش رسید
 آن بر او چون باد بیزن شد پدید
 آن یکی را کف چو بر پایش بسود
 گفت شکل پیل دیدم چون عمود
 آن یکی بر پشت او بنهاد دست
 گفت خود این پیل چون تختی بدست
 همچنین هر یک به جزوی که رسید
 فهم آن می‌کرد هر جا می‌شنید
 از نظر گه گفتشان شد مختلف
 آن یکی دالش لقب داد این الف....

تا آنجا که گوید:

دم مزن تا بشنوی از دم زنان
 آنچ نامد در زبان و در بیان
 دم مزن تا بشنوی زان آفتاب
 آنچ نامد در کتاب و در خطاب
 دم مزن تا دم زند بهر تو روح
 آشنا بگذار در کشتی نوح....

پس ادراک خاص مورث مناسبت است و مناسبت هم پرده و
 حجاب است، به این ابیات شاعر سوخته و شوریده وحشی بافقی

توجه کنید:

به مجنون گفت روزی عیب جویی
 که پیدا کن به از لیلی نکویی
 که لیلی گرچه در چشم تو حوریست
 به هر جزوی ز حسن وی قصوریست
 ز حرف عیبجو مجنون بر آشفت
 در آن آشفتگی خندان شد و گفت
 اگر در دیده مجنون نشینی
 بفیر از خوبی لیلی نبینی....

و باز مولوی می فرماید:

مؤمنان آئینه یکدیگرند
 این خبر را از پیمبر آورند
 پیش چشمت داشتی شیشه کبود
 زان سبب عسالم کبودت می نمود
 گرنه گوری این کبودی دان ز خویش
 خویش را بدگو مگو کس را تو پیش

□

خشم و شهوت مرد را احوال کند
 ز استقامت روح را ابدال کنند
 چون غرض آمد هنر پوشیده شد
 صد حجاب از دل به سوی دیده شد
 چون دهد قاضی به دل رشوت قرار
 کسی شناسد ظالم از مظلوم زار

پس مقصود این است که اگر خواهی به حقیقت بررسی حجاب
 از دیده بردار و پرده مناسبات را یکسره فکن و از خود دور ساز زیرا
 وقتی خواستی در عالم بی الایشی وارد شوی نخست باید خود

بی‌الایش شوی:

شست و شویی کن و آنگه به خرابات خرام
تا نگرده ز تو این دیر خراب آلوده

یک فرق انسان با سایر حیوانات این است که می‌تواند خود را با محیط سازش دهد و زود آشنائی پیدا کند بنابراین اگر در محیطی پاک و در عالمی معنوی داخل شود می‌تواند خود را پاک سازد و با آن عالم مؤانست و الفت گیرد، پس وقتی که سالک در عالم حق و شاهراه هدایت قدم می‌گذارد مرشد و پیر مجبورند که او را به معلومات سابقش بی‌علاقه کنند او را وادارند که از مشخصات خود چشم بپوشد مانند معماری که چون عمارتی را ویران سازد دوباره ساختمان آن را از سر می‌گیرد باید با مردم خام هم که تازه قدم به راه حق می‌گذارند همین کار را کرد زیرا جمعیت در پریشانی و درستی در شکستگی و مراد در بی‌مرادی و وجود در عدم است. مولوی فرماید:

آن یکی آمد زمین را می‌شکافت
ابلهی فریاد کرد و برنتافت
کین زمین را از چه ویران می‌کنی
می‌شکافی و پریشان می‌کنی
گفت ای ابله برو بر من مران
تسو عمارت از خرابی بازدان
کی شود گلزار و گندم‌زار این
تا نگرده زشت و ویران این زمین
کی شود بستان و کشت و برگ و بر
تا نگرده نظم او زیر و زبر
پاره پاره کرده درزی جامه را
کس زند آن درزی علامه را

که چرا این اطللس بگزیده را
بر دریدی چه کنم بدریده را
هر بنای کهنه کابادان کنند
نه که اول کهنه را ویران کنند...؟

کار خود گر به کرم باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

در این جا باز معنی آن مصرع را می بینم که فرمود: «رضا به داده
بده وز جبین گره بگشای» و ما در این موضوع بحث کرده و عمیده
صوفیه را بیان نموده ایم و خلاصه آن این که شخص باید خود را به
حوادث تسلیم کند و نسبت به مصائب خونسرد باشد و آنها را
خیر محض و به مصلحت خود داند تا بدین وسیله دلشاد شود. اگر
ما نسبت به امور جزئی و هر پیش آمد ناگوار متأثر شویم زندگانی
تلخی خواهیم داشت و فکر ما هم به جایی نخواهد رسید، حیف
است که آزاده غم خورد و خود را اسیر حوادث سازد و وجود
خود را دستخوش روزگار گرداند و مقصود حافظ هم همین است و
می گوید: از خود سلب اختیار کن و کار خود را به حق واگذار و
خرسندی را پیشه خود ساز آن وقت خواهی دید که طبیعت شادی
و هیچ نوع بدبینی و تیرگی در روح و افکار تو وجود ندارد.

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

ازل: زمان بی آغاز است و ابد زمان بی پایان و آنچه را که آغاز ندارد ازلی و آنچه را که پایانی نیست ابدی گویند. و آنچه را که نه آغاز دارد و نه انجام سرمدی می خوانند، به عبارت دیگر سرمدی را آغاز و پایان زمسانی نیست. شیخ عطار ازلی را در صفت حق تعالی به «بی پیشانی» تعبیر کرده و گفته است: «تو آن ذاتی که پیشانی ندارد» و ظاهراً کلمه پیشانی به معنی گذشته هم اکنون در برخی از نواحی مصطلح است، عطار در موردی هم به اعتباری پیشان را ظاهراً به معنی انتها و پایان به کار برده است.

و گوید:

ای مرد گرم رو چه روی بیش از این به پیش!
چندان مرو به پیش که پیشان پدید نیست.

عالم ازل به معنی عالم ارواح و عقول و عالم خدایی است که در آن آغاز زمانی وجود ندارد، حافظ فرماید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

روز ازل را به مناسبت آیه شریفه الست بریکم قالو بلی روز

الست می نامند و در برخی از تفاسیر روز میثاق نیز نامیده شده است.

دولت: روی آوردن روزگار است به خوبی به سوی کسی، و نیک بختی و مال و پیروزی یافتن و به معنی اقبال ماعد و سعادت نیز هست: «دولت آنست که بی خون دل آید به کنار» به معنی عنایت ازلی و عنایت حق نیز به کار رفته است. مولانا در واقعه حدیبیه و بی مراد بازگشتن پیغمبر اکرم از آن جنگ و فتح نامیده شدن آن از جانب حق تعالی کلمه دولت را دو بار چنین به کار برده است:

وقت واگشت حدیبیه به ذل

دولت انسا فتحنا زد دهل

آمدش پیغام از دولت که رو

توز منع این ظفر غمگین مشو

کاندرین خواری نقدت فتحهاست

نک فلان قلعه فلان بقعه تراست^۱

کلمه دولت در عربی به فتح و ضم اولی به معنی جنگ هم هست^۲ اما در فارسی هرگز در این معنی به کار نرفته است. دولتی با یاه نسبت به معنی صاحب بخت مساعد و دولتیان به معنی نیکبختان است. امروزه دولت را به معنی هیأت حاکمه به کار می‌برند.

ارزانی: از مصدر آرزیدن به معنی سزاوار و شایسته بودن، قیمت داشتن و لایق بودن است. ارزانیان به معنی فقرا هم آمده یعنی اشخاصی که مستحق احسان هستند و ارزانی معنی استحقاق هم می‌دهد. اما

۱- مننوی شریف، دفتر سوم، جواب نیکلسون بینهای ۴۵۰۲ تا ۴۵۰۴

۲- لسان العرب دبل و دول.

ارزانی داشتن به معنی عطا کردن و بخشیدن است.

مراد: اسم مفعول از باب افعال و به معنی مقصود و گام است و در اصطلاح صوفیه مقابل مرید و به معنی شیخ و مرشد می باشد.

دم: در فارسی به معنی نفس است و دم زدن به معنی نفس زدن و این اصطلاح در باره سخن گفتن نیز بکار می رود، صوفیه تجلی انوار الهی را دم و نفس گویند و حافظ کلمه دم را زیاد استعمال کرده است. همدم به معنی همنفس است و معنی همسر نیز می دهد.

همنفس در حقیقت به معنی مساعد و موافق با روح است.

جانی: قدما مقصودشان از جان، روح حیوانی بوده که مبدأ حس و حرکت ارادی و اختیاری است و در نزد صوفیه لطیفه بی است که انسان با آن علم و اخلاق نیک می یابد و تهذیب نفس پیدا می کند و آئینه دلش صفا می پذیرد، ما جانان را به معنی معشوق استعمال کرده ایم ولی در اصطلاح عرفا به معنی لطایف است، همدم جانی یعنی همدم روحی.

معنی شعر: آن را که در ازل فیض دولت بخشیده اند تا ابد کامرواست و جام مراد همدم و همنفس جان او می باشد. باید توجه داشت که کلمه ارزانی در این بیت به معنی بخشیدن و عطا کردن است نه به معنی مستحق و قابل بودن چون که عطای حق موقوف بر قابلیت نیست همچون داد خلق که آن را قابلیت باید زیرا که عطای حق قدیم است و صفت قابلیت حادث، آن صفت حق است و این صفت خلق و قدیم موقوف حادث نباشد. بیان این نکته را از زبان مولانا بشنویم:

چاره آن دل عطای مبدلیست

داد او را قابلیت شرط نیست

بلکه شرط قابلیت داد اوست
 داد لب و، قابلیت هست پوست
 اینکه موسی را عصا شعبان شود
 همچو خورشیدی کفش رخشان شود
 صد هزاران معجزات انبیا
 کان ننگجد در ضمیر و عقل ما
 نیست از اسباب تصریف خداست
 نیتها را قابلیت از کجاست
 قابلی گر شرط فعل حق بدی
 هیچ معدومی به هستی نامدی^۱

من همان ساعت که از می خواستم شد تو به کار
گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود

می: در دیوان حافظ نام‌های گوناگون دارد که از آن جمله است: می، شراب، باده، آب انگور، آب آتشگون، آب حرام، آب خرابات، آتش میخانه، آب روشن، آب طربناک، آب عنب، خون پیاله، خون جام، خون خم، دختر رز، دختر گلچهر رز، راح، رحیق، شمسه کرم، صهبا، لعل، مدام، معجون، هل، نبید و غیره^۱. از می و متفرعات و منعلقات آن در دیوان حافظ بیش از هزار و سیصد بار یعنی به طور متوسط در هر غزل حدود سه بار یاد شده است و این داروی جانبخش برای بسیاری از دردهای اخلاقی و روانی و اجتماعی تجویز شده که از آن جمله است: خودپرستی، مائی و منی، سالوس، غم، تنگدلی، دل‌مردگی، اندیشهٔ نخطا، ریا، خامی، ناکامی، دشواری‌های عشق، خرافات، عُجب، تشویش دل، باد غرور، اندیشهٔ مرگ، طوفان حوادث، جورگردون، ناپایداری جهان، بخل و امثال اینها^۲.

توبه: مصدر و به معنی بازگشت از گناه و بازگشت به سوی خداست.

۱- تفصیل را رجوع شود به مقالهٔ مفصل نگارنده در کتاب «مقالاتی در باره زندگی و شعر حافظ» از انتشارات دانشگاه بهلولی از ص ۱۲۹ تا ۱۴۴.
۲ همان مأخذ.

«توبوا الی الله جمیعاً» یعنی بازگردید به طاعت و پیروی خداوند.
 تواب در مورد مخلوق به معنی توبه کننده و درباره پروردگار،
 توبه پذیر است. خداوند خود را «غافر الذنب» و «قابل التوب»
 خوانده است. توبه پس از ندامت می آید یعنی شخص در وهله
 اول عیب کار را می فهمد، سپس پشیمان می شود و بعد از آن از کار
 بد دست می کشد و متمایل به کار خوب می گردد. در باره توبه
 کردن و توبه شکستن مضامین دلنشین بسیار در دواوین شاعران
 می توان یافت.

شکستم توبه را از بس شکن در زلف او دیدم
 دل ساقی شکست از من، چه بشکن بشکن است امشب

یا

نه شیخ می دهم توبه و نه پیر مغان می
 ز بس که توبه نمودم ز بس که توبه شکستم

و یا

زمین میکده را تا به حشر اگر بشکافی
 بجای خم و قدح توبه شکسته در آید

معنی شعر: در اصطلاح صوفیه می عبارت از خوشی و شادکامی است
 که به انسان دست می دهد و باده گساری یعنی خوشی، حافظ
 فرماید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
 و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 بی خود از شمشعه پرتو ذاتم کردند
 باده از جام تجلی صفاتم دادند
 چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
 آن شب قدر که این تازه براتم دادند

همت حافظ و انعام سحر خیزان بود

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

می غم دنیا را می برد و عرفای ما مرادشان از می آن تجلی الهی
و آن خوشی و فراغتی است که در دل سالک پیدا می شود و او را
از دنیای مادی آزاد می کند.

می از آن جهت که بنیاد عقل را خراب می کند با عشق همراز
می باشد، فراش عقل در مقابل «می» می گریزد و آن جایی هم که
عشق خیمه زند، جای عقل نیست. صوفیه غالباً مرادشان از می
شادکامی معنوی است، محمد بن یحیی بن علی گیلانی لاهیجی
نوربخشی ملقب به اثیری در شرح گلشن راز مولانا شیخ شبستری
در شرح سؤال چهارم از شمع و شاهد گوید:

شراب و شمع و شاهد عین معنی است

که در هر صورتی او را تجلی است

یعنی اگر به نظر حقیقت و عین شهود بنگرند این شراب و شمع
و شاهد آن معنی و حقیقت است که به صورت جمیع موجودات
تجلی می کند.

شراب و شمع ذوق و نور عرفان

بین شاهد که از کسی نیست پنهان

یعنی شراب عبارت از ذوقی است که از جلوه محبوب بر دل
سالک می رسد و شمع، نور عرفان است که در دل عارف افروخت،
می شود و شاهد، حق است به اعتبار ظهور و حضور.

ز شاهد بر دل موسی شرر شد

شرابش آتش و شمعش شجر شد

شراب و شمع و شاهد جمله حاضر
 مشو غافل ز شاهد بازی آخر
 شراب بی خودی در کش زمانی
 مگر از دست خود یابی امانی

یعنی شراب فنا درکش تا مگر به دولت مستی و نبستی از دست تعین و هستی که حجاب است امان یابی. بنا بر این عرفا مرادشان از می آن تجلی الهی و خوشی و فراغتی است که در دل سالک حاصل می شود.

به نظر حافظ از می توبه کردن یعنی از خوشی معنوی دست کشیدن و این کار خردمند نیست و نتیجه اش پشیمانی خواهد بود.

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
 گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن
 ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
 با ما به جام باده صافی خطاب کن
 کار صواب باده پرستی است حافظا
 برخیز و عزم جزم به کار صواب کن
 و در جای دیگر گوید:

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
 توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

خود گرفتیم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش
همچو گل بر خرقه رنگ می‌مسلمانی بود؟

سجاده: فرش و پارچه مخصوصی که اهل عبادت برای نماز آن را از
آلودگی‌ها ننگه می‌داشتند، جانماز، مصلی. فرش یا چیزی را نمازی
کردن یعنی پاک و طاهر ساختن. اولیاء هنگام نصب خلیفه سجاده
به دوش می‌افکنده‌اند و در مسافرت هم از جمله چیزهایی که با
خود می‌بردند سجاده بود.

خرقه: در لغت لباس وصله‌دار و به معنی وصله نیز می‌باشد، جبهه
مخصوص درویشان را هم خرقه می‌گویند.

رنگ، خرقه، مشایخ مختلف و اغلب کبود یا ملّمع بوده است.
معنی شعر: مقصود حافظ در این بیت این است که مسلمانی به ظاهر
نیست و سجاده به دوش افکندن.

بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
زان که کنج اهل دل باید که نورانی بود

نمی یارم نشست: چنانکه می دانیم مصادر در زبان فارسی به نون ختم می شوند مانند: رفتن، گفتن و شنیدن و هرگاه نون از آخر آنها حذف شود، کلمه بی که به دست می آید چون ترخیم از مصدر شده مصدر مرخم نامیده می شود مانند: رفت، گفت و شنید. برخی افعال هستند که پس از آنها مصدر می آید و ترخیم آن قیاسی است و از آن جمله اند: افعالی که دلالت بر قدرت دارند چون یارستن و توانستن و یا دلالت بر جواز و شایسته بودن می کنند مانند شایستن و یا دلالت بر لیاقت دارند مانند سزیدن و امثال اینها، مانند: باید گفت، شاید رفت، نتوان دید و امثال اینها. قدهما این مصادر را گاه با ترخیم و گاهی بدون ترخیم استعمال کرده اند و در تاریخ بیهقی بیشتر بی ترخیم استعمال شده است. گاهی هم مصدر را بدون اینکه سابقه داشته باشد مرخم نموده اند و این عمل در کلیله و دسنه زیاد دیده می شود مانند: نگهداشت حق، نکوداشت و غیره. در بوستان و شاهنامه هم ترخیم مصدر دیده می شود.

چنانکه اشاره کردیم پس از افعال شاید و باید ... و امثال اینها مصدر می آید مانند: نمی یارم نشست، گاهی هم بعد از آنها فعل

به کار می برده اند اما معمولاً بین آنها «که» ربط می آورده اند مانند: «شاید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم» و یا «گفت این شاید که من اندر فراق جان دهم» و در این موارد در حقیقت «که» به فعل معنی مصدری می دهد چنانکه در مصرع دوم همین بیت حافظ هم آمده است که: «باید که نورانی بود».

چراغ جام: اضافه اش اضافه تشبیهی است یعنی جامی که چون چراغ روشن و پر فروغ است.

کنج: به معنی زاویه و گوشه است، خواه مقصود از آن اصطلاح ریاضی باشد و خواه از آن اصطلاح صوفیه و خانقاه مستفاد گردد. گوشه به نقطه مخصوصی اطلاق می شود که شیخ یا مراد در آنجا به ریاضت و تهذیب نفس اشتغال دارد، و گوشه نشین به معنی منزوی و تارک دنیا است.

معنی شعر: در آیین مسیح (ع) گوشه نشینی، خلوت گزینی و تجنب از خلق هست و در مسلک هندی هم دم فرو بستن و انزوا جزو مذهب است. اما در طریقه محمدی (ص) این کار ناپسند است به آن سبب که خلوت مستلزم وحشت است و اگر نفس گریز یا سرگرم نباشد، خیال ها می کند و در راه های نامطلوب می افتند. درست است که در گوشه خلوت برای انسان فراغتی پیدا می شود اما اگر انسان به جلوه های متنوع سرگرم نباشد، خیال او را گمراه می کند. نکته دیگر آن که شخص خلوت نشین به اندازه فهم و استعداد خود ترقی می کند ولی با حشر یا بزرگان و دانشمندان مثل این است که اندیشه اش با افکار دیگران توالد و تناسل می نماید و چنین های علم و معرفت در بنیادش پدید می آید و شخص منزوی از این مددهای غیبی محروم است. شک نیست که خلوت عاشق

که در آن با یاد حق و جلوه‌های حق سرگرم است خلدرتی است
 چون روضه خلد برین، اما صرف انزوا و خلوت‌نشینی کاری غلط
 و خطرناک است و اولیاء ما پیروان عیسی و بودا را در این باره
 انتقاد کرده‌اند. حافظ در این بیت گوید: اگر من تنها به خلوت
 نشبتم، باید زاویه را با جام باده روشن نمایم و چراغ جام در دست
 داشته باشم (تا راه خیال به رویم بسته شود و گرفتار وسوسه
 نشوم).

همت عالی طلب جام مرصع گو مباش
رند را آب عنب یاقوت رسانی بود

همت: به معنی اراده، عزم و آهنگ استوار و ثابتی است که متوجه به یک مطلوب باشد و توجه قاطع به یک عدل. همت در مواردی نیز به معنی توجه باطن و دعاست.

همت عالی اراده ثابتی است که متوجه مطلوبی عالی است و به چیزهای بی مقدار و کم اهمیت متوجه نمی شود.

مرصع: از ترصیع به معنی گوهر نشانیدن است و جام مرصع یعنی جام گوهر نشان.

یاقوت رمانی: یاقوتی که مانند دانه های انار، قرمز باشد. یاقوت انواع مختلف دارد و خواجه نصیر رساله بی در معرفت جواهر دارد که در آن انواع یاقوت را نیز ذکر کرده است.

معنی شعر: حکما شیء را فی حد ذاته لذیذ یا مؤلم می دانند و می گویند که لذت، ادراک ملایم و الم، ادراک ناملایم شیء است و از این قرار لذت امری است واقعی نه نسبی ولی محمد بن زکریای رازی لذت را امر نسبی دانسته و ناصر خسرو در کتاب زادالمسافرین^۱ قول او را رد کرده است.

۱- زادالمسافرین جاب برلین ص ۲۳۱ تا ۲۳۷.

اما اولیا نظرشان این است که لذات از اشیا نیست و هیچ شیئی
برای انسان ملذ یا مولم نمی باشد^۱.

بلکه اشیا، واسطه کسب لذات می باشند و لذت در نفس انسان
است و در این صورت انسان می تواند چیز مولم را هم لذت
نماید و بنابر این به این اصل که هر چیز لذت، لذت می آورد و هر
چیز مولم، الم پشت پا می زنند و به قول سعدی:

زهر از قبل تو نوشداروست

فحش از دهن تو طیبات است

و به قول مولانا:

باغها و سبزهها اندر دل است

عکس لطف آن در این آب و گل است

اشیا در تاریکی رنگی ندارند و پس از طلوع آفتاب به
رنگهای گوناگون جلوه می کنند، همین طور هم اشیا را در تابش
اشعه آفتاب نفسانی به انوار گوناگون جلوه گر می بینیم. با توجه به
همین اصل، اولیا معتقدند که اندیشهها باید عوض شود تا
اختلافات از میان برخیزد و رنگ تعصب از میان برداشته شود، در
عالم بی رنگی کاروان بر کاروان سعادت است و همه چیز برای
انسان لذت و خوش می باشد.

منبسط بودیم و یک گوهر همه

بی سر و بی پادیم آن سر همه

یک گهر بودیم همچون آفتاب

بی گره بودیم و صافی همچو آب

۱- تفصیل را رجوع شود به مقاله نگارنده در موضوع: لذت از نظر حکیم و «عارف». ارمغان

چون به صورت آمد آن نور سره
 شد عدو چون سایه‌های کنگره
 کنگره ویران کنید از منجنیق
 تا رود فرق از میان این فریق

خلاصه آنکه اشیاء ذاتاً لذیذ یا مولم نیستند و طبع انسان به آنها
 قیمت می‌دهد و به همین جهت است که صوفی می‌گوید در
 خلقت و طبیعت نقصی نیست و خلاف در طبیعت عالم نمی‌باشد
 بلکه خلاف در نظر و خیال ما است.

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
 کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

حافظ در این بیت این حقیقت را بیان می‌کند که اگر شخص
 دارای همت عالی باشد، به اشیاء و اموری که ارزش آنها اعتباری
 است اعتنا و توجهی ندارد و اراده او متوجه مطلوبی عالی است.

گرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین
کاندر این کشور گدایی رشک سلطانی بود

سامان: در لغت به معنی نظم و ترتیب است و پناه و مأوا را نیز گویند.
رشک: به معنی غیرت است و گاهی نیز به معنی حسد و حقد می باشد.
سهلش: (ش) راجع به کار است، و سهل در لغت در معانی: سست، آسان
و زمین نرم بکار رفته است. و در مورد عکس فوق العاده مهم هم
استعمال می شود: «سهل باشد زیان مختصری».

گدا: به معنی سائل، فقیر، نیازمند و درویش است، در اصطلاح صوفیه
منظور از فقر، گدایی نیست بلکه احساس احتیاج شدید است
نسبت به خداوند. احتیاج به مردم مذموم است و حدیث شریف:
«الفقر سواد الوجه فی الئداین» مویذ آنست، اما فقر الی الله برای
صوفی بهترین نعمت است و به موجب آیه شریفه: «یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید» و حدیث شریف: «الفقر
فخری» نیازمندی به خداوند پسندیده است و انسان باید خود را
نسبت به خداوند متعال محتاج ببیند و نسبت به مخلوق بی نیاز.
معنی شعر: صوفی نسبت به همه اشخاص و اشیاء استغنا دارد و تنها به
سوی خداوند که مبدأ و منشأ کل است نیازمند می باشد، خاقانی
گوید:

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی
که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار (بدار)
خسود پسندی جان من برهان نادانی بود

توضیح بیت: اولیا از شهرت می ترسند و نمی خواهند خود را از راه خیر و خوبی معروف گردانند و گروهی از آنان اهل ملامت اند و در انظار کار بد می کنند تا از توجه و نظر مردم خلاص شوند، اگر با توجه به نکته مذکور بنگریم، «نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار» مطابق قول ملامتیان است، برخی از بزرگان اهل ملامت در شبیهی آب انار می ریختند و در مسجد در مقابل چشم مردم از آن می خوردند و مردم طعنه ها به آنها می زدند. بسیاری از صوفیه از شهرت گریزان بوده اند و مید آکارشان را ملامت قرار می داده و به باطن و صفای نفس متوجه بوده اند، حافظ هم رند باده فروش صاف درون را بر زاهد خرقه پوش بد باطن ترجیح می داده است. پیش اهل ظاهر ادب بر ظاهر است و شرع نیز حکم بر ظاهر می کند ولی پیش اهل دل صفای نفس و باطن مورد توجه است. حافظ از اشخاص خوش ظاهر و بد باطن گریزان و معنقد بوده است که به ظاهر مردم نباید فریفته شد. باید چشم به حقیقت دوخت، گاه ممکن است که گنج سلطانی در خرابه باشد. چه بسا اشخاص که دارای ظاهری خراب ولی معنویاتی درخشان می باشند و برعکس چه بسا کسان با ظاهر آراسته که جز انبان فتنه

و فساد نیستند. ناگفته نماند که اولیاء ما عقیده ندارند که انسان کار خوب نکند بلکه معتقدند که در اعمال نیک نباید خودپسندی کرد زیرا غرور سرچشمهٔ معایب است.

مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان
نستدن جام می از جانان گرانجانی بود

مجلس: محلی است که عده‌یی در آنجا جمع می‌شوند و در عرف صوفیه مجلس گفتن به معنی موعظه کردن است، مجلس نظیرش مقامه است و مقامه در زبان عربی مجلس را گویند و اطلاق می‌شود بر کلامی که در مجلس گفته شود، گاهی مجلس را اطلاق بر خود موعظه ملفوظ و مکتوب می‌کنند مثلاً مجالس سبعة مولانا یعنی هفت موعظه مکتوب او، ولی مجلس در این بیت حافظ به معنی مجمع است.

انس: به معنی خوگیر شدن، خوگر شدن و هم خلقی است. انس (به ضم اول) و انس (به کسر اول) اشتقاقشان بهم نزدیک است، انس (به ضم اول) مقابل توحش است و انس (به کسر اول) مقابل وحش می‌باشد. توحش رمیدگی و انس نازمیدگی می‌باشد.

دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود

ناز پرورد وصالست مجو آزارش

بحث: در لغت کاوش کردن با دست است و غالباً در حیوانات استعمال می‌شود. ابن منظور گوید: البحث طلبک الشیء فی التراب... و فی المثل کباحثة عن حنفها بظلفها، و ذلک ان شاء بحثت عن سکین فی التراب بظلفها ثم ذبحت به. امروزه بحث در جستجوی مطالب

علمی مورد استعمال دارد و در کشف المحجوب به «جستار» ترجمه شده است.

جانان: صورت کلمه جمع و مقصود از آن معشوق است و عیناً معنی جان دارد یعنی مطلوب و معشوق، و جان جانان که می‌گویند مقصودشان لطیفه عالم وجود است. قدما برای انسان سه روح قائل شده‌اند، انسانی، حیوانی و نباتی. عده‌ای از حکمای یونان عقیده داشته‌اند که سه مبدأ فعل در بدن موجود است: نباتی، جمادی و حیوانی. خلاصه آنکه جانان جمع است و مقصود از آن سه جان می‌باشد که معشوق بمنزله هر سه است. مولوی گوید:

ای فاضل یونانی، هر چند که می‌دانی

تو عاشق یک جانی من عاشق جانانم

و در اینجا طعنه به ارسطو می‌زند که معتقد بر یک جان بوده است.

گرانجان: یعنی ثقیل الروح و مقصود کسی است که ورود او به مجلس انس نامناسب و مزاحم باشد مانند محتسب. گرانجان را قدما در مورد بی‌ذوق استعمال می‌کرده‌اند یعنی کسی که جمال و مظهر زیبایی دل او را تکان نمی‌دهد و مظاهر لطف ذوق او را تحریک نمی‌کند.

معنی شعر: به عقیده عرفا احکام مرهون منتضیات است، در صورتی که معشوق ساقی است و محتسبی در بین نیست و سایر وسایل مانند شعر و انس هم وجود دارد، نتوشیدن می (با تعبیری که ذکر شد) گرانجانی و بی‌ذوقی است زیرا منتضیات زمانی و مکانی فراهم است.

دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب
ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

حافظ گاهی شهرت شرابخواری را طالب نیست چنانکه جای
دیگر گوید: (غزل ۲۰۰ چاپ قزوینی)
دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
پنهان خورید باده که تکفیر می کنند
اما برخی از عرفا و شعرا اصرار دارند که شراب خوردن را فاش
کنند و آشکار سازند، خاقانی گوید:

درخت وفا را کنون برگریزست
از این برگریز وفا می گریزم
مرا آشکارا ده آن می که داری
به پنهان مده کز ریا می گریزم
من از باده گویم تو از توبه گویی
مگو کز چنین ماجرا می گریزم
حریف صبوحم نه صبوح خوانم
که از سبوحه پارسا می گریزم

اما به عقیده حافظ، گناه کردن پنهان به از عبادت فاش است، او
کارهای خود را انکار نمی کند، اما می گوید پنهان نمودن بهتر است.

فهرست لغات و اصطلاحات شرح شده

ازل: ۷۹	آب آتشگون: ۸۳
اسامر: ۵۵	آب انگورد: ۸۳
اسباب: ۶۹	آب حرام: ۸۳
استدلال: ۲۴	آب خرابیات: ۸۳
التفات: ۲۴	آب روشن: ۸۳
ائم: ۹۱	آب طربناک: ۸۳
امتحان: ۳۲	آب عنب: ۸۳
اندیشه: ۲۴	آتش میخانه: ۸۳
انسن: ۹۷	آخر الامر: ۵۹
انسان: ۱۱	آدم: ۶۱، ۱۱
انگن: ۱۱	آزیر: ۴۹
باده: ۸۳	آصف: ۳۰
بالاخره: ۵۹	ابد: ۷۹
بت: ۵۵	اجر: ۷۰
بحث: ۹۷	احساس لطیف: ۲۴
بخن: ۱۳	ارادت: ۱۲
بلا: ۴۵	ارزانی: ۸۰
بویه: ۳۹	ارزانیان: ۸۰
بیت: ۳۱	ارزانی داشتن: ۸۱ =

چه: ۴۶	پری: ۱۱
حالیآ: ۶۰	پیشان: ۷۹
حسن: ۴۹	تا: ۱۳
حضرت: ۳۰	تخلیه: ۷۳
حیف: ۴۹	ترک: ۵۵
خاطر: ۷۲	تکیه: ۶۸
خرقه: ۸۷	تواب: ۸۴
خسرو شیرین: ۷۰	توبه: ۸۳
خطر: ۵۰	ثلاثة غسله: ۱۹
خواجه: ۱۷	جام جم: ۴۰
خواطر: ۷۲	جام مرصع: ۹۱
خون پیاله: ۸۳	جانان: ۹۸-۸۱
خون جام: ۸۳	جان جانان: ۹۸
خون خم: ۸۳	جانماز: ۸۷
داروی جانبخش: ۸۳	جان مقدس: ۲۷
دختر رز: ۸۳	جانی: ۸۱
دختر گنچه رز: ۸۳	جزای سنماز: ۷۱
دعا: ۴۴	جمال: ۴۹
دل افتاده: ۷۱	جن: ۱۱
دم: ۸۱	جهان: ۳۲
دولت: ۸۰	چرا: ۴۶
دولتی: ۸۰	چراغ جام: ۸۹
دولتیان: ۸۰	چشم چران: ۲۴
دید: ۲۴	چند: ۶۳

شمع مجلس: ۲۸	را: ۴۶
شمع نور عرفان: ۸۵	داح: ۸۳
شهباز: ۲۳	رحیق: ۸۳
شیرین کار: ۲۳	رشک: ۹۴
صاحب نظر: ۲۴	رضا: ۳۷
صبح: ۲۸	روز ازل: ۷۹
صبح: ۱۸	روز الست: ۷۹
صهبا: ۸۳	روز میثاق: ۸۰
طالب: ۱۲	ساده: ۷۲
طریق: ۵۰	سامان: ۹۴
طفیل: ۱۱	سجاده: ۸۷
عائم ازل: ۷۹	سرانجام: ۵۹
عرائس الشعر: ۵۵	سرمه‌دی: ۷۹
عنایت ازلی: ۸۰	سعادت: ۸۰، ۱۲
عنایت حق: ۸۰	سلطان: ۴۷
عینر: ۶۳	سلطنت: ۴۷
غارجی: ۱۹	سمیر: ۵۵
غافل: ۴۹	سوی فلان کس: ۳۹
غیوق: ۱۹	سنهل: ۹۴
غدر: ۲۱	شاهد حق: ۸۵
غفلت: ۴۹	شراب: ۸۳، ۸۵
غیرت: ۲۷	شعبده‌بازی: ۲۳
غیض: ۷۲	شکر خراب: ۲۰
فکر: ۲۴	شمه کرم: ۸۳

مرغوا: ۴۴	فلک اطلس: ۷۲
مروا: ۴۴	فیض: ۷۲
مرید: ۱۲	فیضان: ۷۲
مسا: ۲۸	کنج: ۸۹
مستعد: ۳۹	که: ۱۳
مصراع: ۳۱	گدا: ۹۴
مصلی: ۸۷	گر: ۶۰
معامله: ۴۹	گرانجان: ۹۸
معجون: ۸۳	گراف: ۶۸
مقامه: ۹۷	گل کوزه گر: ۶۰
مقدس: ۲۷	گوشه نشین: ۸۹، ۴۴
مگر: ۶۸	گهر: ۱۷
مال: ۸۳	گیتی: ۳۲
ملامت: ۹۵	نذت: ۹۱
مناک سلیمان: ۴۰	نعبت: ۲۳
مناظره: ۲۴	لعل: ۸۳
می: ۸۳	لیلة القمر: ۵۶
نبیذ: ۸۳	لیلی: ۵۵
نثر: ۳۱	مایه: ۴۸
نصیب: ۱۷	مجلس: ۹۷، ۲۸
نظر: ۲۳	مجلس گفتن: ۹۷
نظرباز: ۲۴	مدام: ۸۳
نظم: ۳۱	مراد: ۸۱
نعوذبالله: ۴۵	مرصع: ۹۱

همت عالی: ۹۱	نفرین: ۴۴
همدم: ۸۱	نقش: ۷۲
همدم جانی: ۸۱	نگاه: ۲۳
هم نفس: ۸۱	نمازی کردن: ۸۷
هنر: ۱۷	نمی یارم نشست: ۸۸
هوس: ۶۳	ورق: ۷۲
هیبت: ۷۲	وصان: ۴۰
یاقوت رمانی: ۹۱	وضع: ۳۲
	همت: ۹۱، ۵۵

فهرست اعلام

اسماعیلیه، ۶۴	آداب العرب و الفرس (کتاب)، ۶۲
اسمعیل بن عباد، ۳۰	آدم، ۱۱، ۱۶، ۶۱، ۶۲، ۶۵
اشراقی (طریقه)، ۳۴	آذربایجان، ۷۱
اصطخری، ۷۰	أصف برفیاء، ۳۰
اصفهان، ۳۰	أصف مان، ۳۰
اعتمادالدوله، ۳۱	ابلیس، ۶۱، ۶۲
اعراب، ۵۵، ۶۱	ابن عمده، ۳۰
الهی نامه (کتاب)، ۴۱	ابن منظور، ۹۷
انسان، اکثر صفحات	ابوالبشر، ۶۱
ایران، ۳۴، ۳۵	ابوالمظفر چغانی، ۳۱
ایرانیان، ۶۱	ابوریحان، ۶۱
بخارا، ۵۶	ابوعلی مسکویه، ۶۲
بلقیس، ۳۰	اپیکوری، ۳۴، ۳۵
بودا، ۹۰	اثیرالدین انجسیکتی، ۳۴
بودائی (مذهب)، ۳۳	ادمه، ۶۱
بوستان سعدی، ۸۸	ادیم، ۶۱
بهرام، ۴۰، ۵۹	ارسطو، ۹۸
بهرامگور، ۷۱	ارمنی، ۷۱
بهشت، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷	ارمغان مجله، ۹۲
بیژن، ۴۰	أسدی، ۱۹
بیستون، ۷۱	اسلام، ۳۴، ۶۳
یروین، ۵۹	اسلامی، ۶۳

خسرو، ۷۰	پری، ۱۱
خسرو پرویز، ۷۰، ۷۱	پریسای، ۱۱
خسرو و شیرین (داستان)، ۷۰	پیغمبر (ص)، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۵، ۸۰
خلف بن احمد، ۴۷	پیمبر (ص) ← پیغمبر
خلیل بن احمد بلخی، ۳۱	تاریخ بیهقی، ۸۸
خواجه نصیر، ۹۱	تاریخ طبری (کتاب)، ۷۰
خورشید، ۶۶	نخت جمشید، ۴۰
خورنق، ۷۰	تصوف، ۲۱، ۲۲
خیام، ۸، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۶۰، ۶۴، ۶۵	تیر، ۴۰
درویشان، ۶۸	تیسفون، ۱۳
دمشق، ۱۴	جامی، ۸، ۱۴
دوزخ، ۶۴	جدی، ۵۹
دولت‌شاه سمرقندی، ۶۱	جسم، ۶۳
دیوان حافظ، ۸۳	جم، ۴۰
دیوان حافظ چاپ پڑمان بختباری، ۳۹	جمشید، ۴۱
رسالة الففران، ۶۳	جن، ۱۱
رسنم، ۶۴	جن‌گیر، ۱۱
رواقی، ۳۵	جهنم، ۶۳
رواقیون، ۳۲	جینی، ۴۱
رودکی، ۸، ۳۲، ۴۷	حافظ، اکثر صفحات
روسی، ۴۱	حبیب یغمایی، ۸
رومیان، ۴۲	حسین بحر العلوم، ۷، ۸
زاد المسافرین (کتاب)، ۴۶، ۹۱	حسین بن علی (ع)، ۶۲
زاهد، ۶۴	حاقانی، ۳۲، ۹۲، ۹۹
زر نشت اسذهب، ۶۳	خانقاه، ۴۴
سامانی، ۶۴	خانلری، ۷، ۳۹
سامانیان، ۳۱	خرابات، ۷۳، ۷۶
	خراسان، ۳۱، ۴۷، ۴۸

صوفی، ۳۶، ۳۷، ۵۷، ۹۳، ۹۴	سیا، ۳۰
صوفیان، ۴۱، ۴۲	سداسکندر، ۴۰
صوفیه، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۲۴، ۲۸، ۳۵، ۳۶	سعد و قاص، ۶۴
۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۵، ۶۴	سعدی، ۸، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۴۳، ۵۴، ۹۲
۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۸۱، ۸۴، ۸۵	سلجوقیان، ۴۸
۸۹، ۹۴، ۹۵	سلمی، ۵۵
طاق بستان، ۷۰	سلیمان بن داود، ۳۰، ۴۰
طریق التحقیق (مثنوی)، ۴۱	سمرقند، ۵۶
طغرل، ۴۸	سنایی، ۸، ۲۳، ۴۱
ظهیر قاریابی، ۵۹	سنجر، ۴۸
هراتی (شیخ)، ۱۴	سمنار، ۷۰، ۷۱
عرفا، ۳۶، ۶۴	سوانح (کتاب)، ۱۵
عطارد، ۴۰، ۴۱، ۷۹	سیرالعباد (مثنوی)، ۴۱
عنایت‌الله مجیدی، ۷، ۳۹	سیرالملوک (کتاب)، ۷۰
عنصری، ۴۸	سیستان، ۴۷
عیسی، ۹۰	شام، ۶۲
هین الحیات (کتاب)، ۶۳	شاهنامه، ۷۰، ۸۸
فرر اخبار ملوک الفرس (کتاب)، ۷۰	شاه نعمه الله ولی، ۴۳
غزالی، ۱۵	شرح گلشن راز، ۸۴
فخرالدوله، ۳۰	شیخ اشراق (شهاب‌الدین سهروردی)، ۳۴
فرخی سیستانی، ۴۷	شیخ محمود شبستری، ۸۴
فردوسی، ۸، ۱۳، ۱۷، ۴۰، ۶۴	شیراز، ۴۰
فروزانفر، ۷، ۸، ۹	شیرازی، ۵۶
فرهاد، ۷۰، ۷۱	شیرین، ۷۰، ۷۱
فرشنگ فرس، ۱۹	شیطان، ۱۲
فطوش، ۷۰	صاحب بن عباد، ۳۰
فابیل، ۶۲	صدرالدین، ۴۴
قاجاریه، ۳۱	صفویه، ۳۵

نوربخشی ملقب به انیری، ۸۵	فطران، ۷۱
محمدی طریقہ، آیین ، ۸۹	قران کریم، ۱۱، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۴۲، ۴۴، ۶۴، ۶۹
محمد یزدانفر، ۸	قرل ارسلان، ۶۰
محمود فزنوی، ۴۸	قزوینی، ۷، ۳۹
مسیح (دین، آیین)، ۳۳، ۸۹	قمر، ۵۷
مشی، ۶۱	کشف المحجوب، ۹۸
مشیانہ، ۶۱	کلیلہ و دمنہ، ۸۸
معری، ۶۳	کوفہ، ۵۶
معزی امیر ، ۸، ۴۰، ۴۴، ۵۵	کینخسرو، ۴۰
مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ کتاب،	کیوان، ۴۰
۸۳	گیو، ۴۰
ملامتیان، ۹۵	لسان العرب کتاب ، ۸۰
ملکشاه سلجوقی، ۴۸	لمعات (کتاب):، ۱۴
منوچهری دامغانی، ۸، ۱۸، ۲۰، ۶۰	لیلی، ۵۲، ۵۵، ۷۰، ۷۵
منبرہ، ۴۰	مانی (دین)، ۳۳
موسی (ع)، ۴۲، ۴۳، ۸۲، ۸۵	ماه، ۴۰
موسی (مذهب)، ۶۳	متصوفہ، ۱۳
مولانا ← مولوی	مثنوی معنوی ، ۶۶، ۸۰، ۸۲
مولوی جلال الدین محمد ، ۸، ۱۴، ۲۹،	مجالس سبعة مولانا، ۹۵
۳۷، ۴۱، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۶۲،	مجلسی علامہ ، ۶۳
۶۶، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۹۲،	مجمل التواریخ القصص (کتاب)، ۷۱
۹۸	مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان
مہر، ۴۰	فروزانفر (کتاب)، ۷
مؤیدالدوله دہلوی، ۳۰	مجنون، ۱۴، ۵۲، ۷۰، ۷۵
ناصرخسرو، ۴۶، ۹۱	مجیرالدین بیلقانی، ۳۴
ناہید، ۴۰، ۵۹	محمد، ۴۸
نصرین احمد، ۴۷	محمد بن زکریای رازی، ۹۱
نظامی، ۳۴، ۷۰، ۷۱	محمد بن بھبی بن علی گیلانی لاهیجی،

هنود، ۷۴	وحشی بافقی، ۷۴
بنما (مجله)، ۷، ۸، ۳۹	هابیل، ۶۲
یمین الدوله محمود، ۴۷	هرمز، ۲۰
یونان، ۹۸	هندوستان، ۳۵، ۵۲
	هدی، ۳۵، ۶۱، ۸۹

فهرست مصراع‌های شرح شده

۵۹	آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
۶۵	آدم بهشت روضه دارالسلام را
۷۳	آمد افسوس کنان مغبجه باده فروش
۴۰	آنچه خود داشت زیگانه تمنا می کرد
۷۰	اجرها با شدت ای خسرو شیرین دهنان
۱۱	ارادتی بنما تا سعادت بیبری
۵۵	اری اسامر لیلائی لیلۃ الفمیری
۳۹	ازین سپس من و ساقی و جام بی خبری
۵۶	اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
۵۰	الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها
۷۸	ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی
۷	ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
۹۹	ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود
۶۵	بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت
۵۷	بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
۵۷	بشنو این نکته که خود را زخم آزاده کنی
۷۳	بشوی اوراق اگر همدرس مانی
۱۷	بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
۵۱	بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
۳۹	به بوی زلف و رخت می روند و می آیند
۵۶	به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
۱۸	به عذر نیمه شبی کوش و گریه سحری

- ۶۵ به می عمارت دل کن که این جهان خراب
 ۵۵ به یمن همت حافظ امید هست که باز
 ۳۲ بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم
 ۴۷ بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن
 ۲۰ بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
 ۵۱ بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش
 ۸۸ بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
 ۷۳ پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به درآی
 ۷۹ تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
 ۷۶، ۷۳ تا نگرود ز تو این دیر خراب آلوده
 ۶۸ نکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
 ۲۳ تو خود چه لعبتی ای نهسوار شیرین کار
 ۶۵ تو و طوبی و ما و قامت یار
 ۱۶ جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
 ۴۴ چرا به گوشه چشمی به ما نمی نگری
 ۵۲ چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
 ۶۵ چمن حکایت اردیبهشت می گوید
 ۳۹ چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
 ۳۹ چو هر خبر که شنیدم سری به حیرت داشت
 ۵۹ حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
 ۱۲ خاطرات کی رقم فیض پذیرد مینات
 ۷۳ خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
 ۲۰ خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
 ۹۵ خود پسندی جان من برهان نادانی بود
 ۱۱ خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش
 ۵۷ خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
 ۵۶ خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار

- ۱۶ در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
- ۷۹ در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود
- ۶۵ در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
- ۵۷ در گردشند بر حسب اختیار دوست
- ۲۲ در نظر بازی ما بی خیران حیرانند
- ۴۲ دعای گوشه نشینان بلا بگرداند
- ۶۵ دل سراپرده محبت اوست
- ۷۳ دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
- ۶۵ دیده آینه دار طنعت اوست
- ۹۹ دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب
- ۹۱ رند را آب عنب یا قوت رمانی بود
- ۸۸ زان که کنج اهل دل باید که نورانی بود
- ۵۱ زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است
- ۳۰ زمن به حضرت آصف که می برد پیغام
- ۱۹ ساقی حدیث سرور و گل و لاله می رود
- ۴۰ سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
- ۱۶ سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی
- ۵۷ سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
- ۷۶، ۷۳ شست و شوئی کن و آنگه به خرابات خرام
- ۵۷ شکر خدا که از مدد بخت کارساز
- ۵۲ شبخ صنعتان خرفه رهن خانه خمار داشت
- ۵۲ سیوه جنات نجری تحنها الانهار داشت
- ۳۹ صبا به غالیه سانی و گل به جلوه گری
- ۵۰ طربق عشق طریقی عجب خطرناک است
- ۱۱ طفیل حسنی عشقند آدمی و پری
- ۱۶ عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
- ۶۱ عیش با آدمی چند پر یزاده کنی

- ۱۶ عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
- ۶۵ فکر هر کس به قدر همت اوست
- ۷۸ کار خود گر به کرم باز گذاری حافظ
- ۵۶ کار دیهشت کرد جان را بهشت وار
- ۹۴ کاندر این کشور گدایی رشک سلطانی بود
- ۳۹ کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
- ۶۵ کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت
- ۱۷ که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری
- ۳۹ که جام جم نکند سود وقت بی بصری
- ۷ که جهان پُرسمن و سوسن آزاده کنی
- ۶۵ که خیمه سایه ابرست و بزمگه لب کشت
- ۲۴ که در ابن آبنه صاحب نظران حیرانند
- ۲۳ که در برابر چشمی و غایب از نظری
- ۷۳ که درس عشق در دفتر نباشد
- ۳۹ که زیب تخت و سزاوار ملک و ناج سری
- ۷۳ که صفائی ندهد آب تراب آلوده
- ۵۰ که عشق آسان نمود اول رئی افتاد مشکل ها
- ۲۰ که گفته اند نکویی کن و در آب انداز
- ۲۷ که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری
- ۳۰ که یادگیر دو مصرع زمن به نظم دری
- ۶۵ گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز
- ۶۱ گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است
- ۳۲ گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری
- ۹۴ گرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین
- ۶۵ گردنم زیر بار منت اوست
- ۵۲ گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
- ۷۰ گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

- گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده ۷۳
- گفت ما را جلوه معشوقی در این کار داشت ۵۱
- گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود ۸۳
- گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ۵۱
- مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان ۹۷
- مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی ۲۰
- مزد اگر می طلبی طاعت اسناد بپر ۱۶
- مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ۷۲
- مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۶۸
- من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند ۲۴
- من که سر در نیاورم به دو کون ۶۵
- من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت ۶۵
- من همان ساعت که می خواستم شد توبه کار ۸۳
- می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند ۱۸
- نستدن جام می از جانان گرانجائی بود ۹۷
- نمودبالله اگر ره به مقصدی نبری ۵۰
- نه عاقل است که نسبه خرید و نقد بهشت ۶۵
- نه هر خبر که شنیدم سری به حیرت داشت ۳۹
- نیک نامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار ۹۵
- و اندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت ۵۱
- وزین معامله غافل مشو که حیف بری ۴۷
- وصف رخساره خورشید زخفاش مپرس ۲۴
- وین بحث با ثلاثه غساله می رود ۱۹
- هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت ۲۷
- همت عالی طلب جام مرصع گو مباحث ۹۱
- همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانانی بود ۸۷